KÜTÜPHANESİ İSTANBUL
ÜNİVERSİTESİ
F 712

من كتب الفقيد سيد حسن المولوي
اشقودره دي زاده ٩ محرم ١٣١١

مجموعة النفائس

مرحوم حبيب افندي خطيلي

حبيب افندي

حبيب افندي

معارف نظارت جليله‌سي انجمن تفتيش ومعاينه اعضاسندن حبيب افندي مبتلا اولديغي الام اعصابك اشتدادي اوزرينه برای تداوی بوسنه (١٣١١) بهاره بروسه‌يه كيتمش واوراده ختم انفاس معدوده ايلشدي .

حبيب افندي اصلاً ايرانلي اولوب اوتوز سنه اقدم درسعادته كلمش ويكرمي بش سنه‌دنبرو خدمت دولت عثمانيه‌ده مستخدم بولنمشدر . كرك ايرانده وكرك درسعادته بوذات عاليقدرك عرفان ومعلوماتی تقدير ايديلور . بتون علما وعرفای ايرانيه‌نك آثاری منظوری ويامقبوضی بولنديغی

ثروت فنون

ولسان فارسيده مسائل مشكله‌يی سهولتله حل ايده‌بيلمك درجه‌سنده بهره صاحبی اولديغی ايچون ويرديكی معلومات دائم مدار استهشاد عداولنوردی .

قدر وعرفانی تقديراً ثروت فنونده تصويرينك نشرينی وترجمهٔ حالی ودرجهٔ عرفانی حقنده بر ايكی كلمه درجنی بروظيفه عد ايتدك .

حبيب افنديك فضل وكمالی اوروپاجه‌ده مسلم اولوب فرانسه‌ده‌ادبيات انجمن دائمی فخری اعضالغنه ومخابرلكنه قبول اولنمش ايدی . مرحوم اون ايكی سنه قدر مكتب سلطانی فارسی وعربی ودارالشفقه‌نك ده فارسی وفرانسزجه معلملكلرنده بولنمش واولاد وطنك استفاده‌سنه — جداً استفاده اولنور تقريری ايله — خدمت ايلشدر .

اخلافنه يادكار براقديغی آثار قلميه‌يه كنجه حبيب افنديك دستور سخن ، دبستان پارسی ، مرد مكريز نامنده برطاقم اثرلری بولنديغی كبی منظوم فارسی برده مولدنبوی رساله‌سی واردر .

خط وخطاطلر ، رهنمای فارسی ، دستورچه اسميله بر قاچ پارچه تركجه اثر يازمش و (تاريخ آل عثمان) نظم ايتمشدر .

غير مطبوع تركجه وفارسی بر مجموعهٔ اشعاريله ژيل بلاسك فارسی ترجمه‌سی متروكات قلميه‌سندندر .

٩٠

نظم بك

عالمده بكا صحبه خبابه خوه بس الفة لله تعالى وتقدس

نظم بك

الهى عجبا نك بر بير كريم خوش وار عاشقانه ذاف مولانا كى مولانا وار

صحبه جمع

عوم ايكده نيز كيجه‌اى اولمه قرداشلر كلدى بكا اولومدن اشد الفراقدر

٩٠

اكر باجردم وانا نشينى بمغن از همه بالا نشينى

از کتب افریحیه مصاریه ترجمه و نقل شده است

۱ یکی از بچها خود را در نزد داماد خود ستودن میخواست گفت هیچ مردانی که بجایت تو از تو می آغازد. گفت آری اما بجایت تو از تو می انجامد.

۲ زندی (بردار و برد) به دکان آش پزی رفت. و پس از خوردن و نشستن به خواه خود روی باش پز آورد کز هیچ افتاده که کسی به دکان درآید و شکم سیر سازد و بهای خوراک نداده برود. آش پز گفت نه. گفت اگر باید و چنین کند تو چه خواهی کرد. گفت دوک با ته بر پیشش میزنم و از دکان بیرون می اندازم. پس برخاست و گفت اینک من آن کس انچه میخواهی بکن

۳ گفتگوی زن با شوهر خود

زن جانم دلم میخواهد پیرهن تماشا بردم — شوهر جانانم من شما را در خانه راحت میبوزد

— شوهر جان چرا نمیگذاری — جانم تاب جدایت ندارم.

۴ در زمان سیاه حساب رندی (بستان ومده) آورد. او در حرف خواب دیده بود گفت استاد تو کیست — در زمان گفت آری — سیاه حساب آورده — آری — الیته بلبل هم میخواهی — معلوم است — در آن صندوقچه را بر من گشا — گشیدم بجز کاغذ پاره چیزی در آن نیست — آن دیگری را بمن گشا — گشیدم باز پاره کاغذ — همچنین سومی را گشید و بجز کاغذ پاره چیزی ندید. رند گفت آن کاغذ پاره ها همه صورت حسابات تو نیز از آن خود را آنجا بگذار و آسوده باش که کم نخواهد شد. اشکاف بست و رندی نموده بفتید و بغراغت تمام بخفت.

۵ پسر بچه از بجایت به هر خود الدوف میزد. ظریفی گفت. راستی بهتر در همه عمر خود بالدوف.

۶ کودکی کتابی را پرسید که بهتر کجاست گفت انجا که مکتب نیست.

۷ گناهکار را بالتماس گاه میبرند فریاد میکرد که ای یاران این گناه از من باختیار من سرزده است. جلاد گفت اکنون باختیار رسیای دار بگیرندی.

— بلبل شیرین مقال نمیخواهی بردم نه — طاوس زیبا پر و بال مارا خوش خط و خال نه

— دورت بگردم چرا — قربانت شوم پیرهن تماشا لباس نو میخواهد — فلوس کو

— راستش را بگویم میرهم گشته ام و میروم — بسیار خوب من هم لباس زمستانی از برایت نمیگیرم زن غم مدار تو یکری دیگری میگیرد.

۸ پادشاهی ایلچی بهاری میفرستاد و سفارش میفرمود که باید رفتارش بر خلاف رفتار سلطنت باشد. ایلچی در جواب گفت آسوده باش خیال رفتار کنم که خلاف سن آجرش این گونه سفارش نشود.

۹ جوانی یهودی را بای دار میبردند مادرش می گفت ورزند اگر از این پس دزدی رخت نی کردی بکن و گفته بوش که اکنا که میبردی بای رودر و آسی نیت

۱۰ ادیبی ایراد میکرد و میفرمود در عبارات آدمی تنگ نمی شود روزی گفتند فلان را مادرش نه ماه در شکم پرورد ادیب گفت که دیگران مادران در حبس میبرند

۱۱ ظریفی را زن در گذشت از بهر خلق دفن و کفن و دفن مبلغی گزافه خواست گفت چگونه دهم که دادن این مبلغ از رکن ان برین گرانتر

حکمت دانشمندی میگفت من مال دنیا را از بهر آن دوست ندارم که مایه افتخار بیشتی بهترانست بر هنرمندان

۱۲ دو عابر و ب در دش بیکدیگر رسیدند یکی از دیگری پرسید که چرا عابر را چنین ارزان میفروشی. گفت برای اینکه علف او را میدزدم. گفت عجب احمق مردمی هستی. من که ساخته اش را دزدم باین ارزانی نمیفروشم

۱۳ دیوعطا میگفت که بهترین قبایح در دنیا کینه کشی است. خداوند این خصلت ذمیمه را از نهادت بشر نهی کرده است. گفتند پس چرا خود از قوم و خط و عاد و ثمود انتقام بیرحمانه کشید. گفت آن از قوم مردم علم حقوق را

هنوز خوب نمی دانستند.

۱۴ یکی نیم شب در خانه نزد صاحب خانه سراز دریچه برون کرد که گفت من فلان پسر فلان را دنبال میگردم. صاحب خانه گفت اینجا نیست برو جای دیگر بگرد. صاحب خانه دریچه را بست و گفت این همه فلان در خانه من نمی گنجند

۱۵ مردی بچشم دختری خوشروی گفت و دو شیزه در نیامد و گفت من با همه عیب نزد مردی بچشم میآیم مرد گفت این بلا برین لند دستی رسید و زن گفت برمن نیز از دستی رسید.

۱۶ ترسا که بازنش از برای خسته (اعتراف گناه) نزد کشیش رفت وقتی که زن باعتراف مشغول بود از آن مطلب را از کشید کشیش بر خواست زن بداز فراغت برخاست و رفت مرد بگمان انکه کشیش بجای زن نشست و شروع باعتراف گناه کرد. ناگاه آواز خره کشیش بلند شد مرد را بیدار کرد که گویا در خواب کشیش با چشمهای خود آگاه گفت نه خانم انچه گفتی شنیدم لیکن حزین گناهت این بود که شب هم با دربان خفتی باقی را بگوی.

حکمت چنانکه کشش در راندیشه آن نیست که انچه کشش میدوزد حزد بوسد و خط نیز انچه می نویسد در خیال آن نیست که اجرا خود کجای آرد

حکمت چون مردی بیچاره زنی بیچاره گیرد بدان ماند که گرگی تشنگی را عقد کرده باشد

اگر دارا مگر تزویج کردند ازان یکان دگر ساکاستانم

پند در زناشوئی باید مرد و زن هر دو کور باشند تا با هم خوشی توانند زیست

۱۷ شخصی زنی کرگ گفت که نیکی کردی آدمی بد از زنی که بدی نیکو

دیگر هر زنگ نمی گفت گفت آری این آخرین هر زنگ که گرگ

۱۸ یکی از آنان که بزی در پس چاره گرگ می کند بر نیق خود گفت که امروز

بجای بز گریه کن چرا که بر من زنم مرده است گریه می توانم کرد.

۱۹ سر خنگ گم زهره از بخیلی پرسید که از اندوختن مال چه طرف بهری

گفت همان که تو از نخشیر لیش بهری

عبرت گل تازه پیوسته از نیاکان خود سیلاف بسیار بینی مانند که همه در خاک

۲۰ زنی را پرسید که از خواهر کوچک خود چه قدر بزرگتری گفت نه باشد

دو ماه یا سه ماه

۲۱ گشتگ در دکان آهن پزی

مشتری سر کباب بره بادار. خادم کباب بره نمانده است.

— گرگ بده. — گرگ نیست.

— گرگ بده. — گرگ نمانده است نه بخیلم.

— ماهی سیاه در. — وقت ماهی گذشته است

— پس چرا در سیاهه خود نوشته اید که سر خرگ بد بخواه

— رهبت اما بد بخواه آش پز نه بد بخواه غذا خواران

۲۲ پسر بزرگ وقتی که با پاریس رفت یکی از والدین او را دانسته

سفارش نمود که هر روز لباس دیگری بپوشید گفت نیز باید از درزی خود خشنود باشد

۲۳ دانشمندی را گفتند که فلان درباره ترا بسیار بد گفت جواب داد که

دروغ گفت زیرا من درباره او نیکی نکرده ام.

عبرت پس از این نخواهند بانگه بگردش زمین قایل بود و امروز عکس آن است

۲۴ یکی را دیهی بود زمین گشتزار آن بسیار نکو و خانه دشمنش بسیار زشت

از شخصی پرسید که در کجا هم کارم گفت نخم جاروب.

۲۵ سر راهی پرگوی بسیار ترا دانشمند نمی رفت. دانشمند را خوش آمد

حرف او را بسخن آورد گفت با انواع گوناگون سر بتراشم ازان ترا

چگونه تر اشم. دانشمند گفت ازان هر اخوش نه تراش.

پند آدمی باید لسان خوب باشد تا کم بد باشد

۲۶ یکی گفت نمی دانم چه بختم که اگر کشش روز یا کلاه دوز بودی مردم

نه سر سوزن بای بودی نه سر.

۲۶ یکی از سرکردگان دارا سربازی ایرانی دید که با سکندر دشنام میداد

تا کجا برد دهنش زد که تو برای جنگ کردن آمده نه برای دشنام دادن

مردم مرو ۶ بهتر مردم آسیا نیول که بتسخیر آمر تیا رفته بودند نذر کرده بودند که هر روز
دوازده تن از مردم آنجا بیاید دوازده تن حوادث بخشند زهی مروت.
بقیه ۵ سه هزار است که به گردند اند و خش آنها دشوار است بیخبر می نظر بخواهی
حرب. خطای کامل.

۲۷ یکی را گفتند که زنت اگرچه زیبا روست اما لسیار نادان و بدگوست
چگونه روز تا شام گفتگوی او را تاب میاوری. گفت من سخنان او را
نمیشنوم سخن گفتنش را می نگرم.

۲۸ پیری همتاد ساله دختری را بپرسیدن خواست دختر گفت در زمان
پدرم از پرسیدن سن کنان بر تو دردی نمی آید گفت نیز از بهر این سن
پرسیدنم

۲۹ یکی را گفتند که امروز فلان مهمان کرده بود بهترین خوراکش کدام
بود از همه لذیذتر مرد گفت بازار رفتم و آنچه خوشتر دیدم خریدم چرا برای
من ترجمه نمیدهی. پس این سفره من نباید بهتر از جمیع نبیذها باشد.

۳۰ شخصی از رای شکایت کنیزی سیاه دیگ آبی از پنجره بر سر او ریخت
مرد گفت شکر می کرد. سبب پرسیدند گفت اگر دیگ بر سرم افتاده خشم چه کردی

۳۱ مردم از برای توالد و تناسل وقت شب بجای خلوت میگزینند و لذت
مردم پنهان کار خود میزنند. اما برای اعلام و قتل اتباع جنس خود
در روز روشن و ملأ عام با کوس و کرنا و حاشیه و اشکار بسیار کشت میکنند.

۳۲ مردی بپیغمبر گفت بوصیتی بمن زانش از بهشتی دلگیر که از ارشد محروم خواهد ماند
نه بهری اندیشید و نفس مرده را بنهان ساخت و از همگنان خود نفس حرارتی پیرا
با اندک مروت آورده در حق خراب شود هر چه خواهید بجا بیاورید پس قاضی را
بخیانت ناهنجار وصف کند. قاضی چون از بیمارپرسان کردن کرف کنفس خود زیاد
تکلیف کند که من در تمام عمر در خیال این بودم که چون فرزندان ندارم همه مال خود را
بزن خود بخشم اما اکنون که ملزم میدانم که در این بستر یکی را وصیت کنم زن را
لسیار مستحق و سزاوار دیدم مال خود را بدو بخشم و بقیه را بزن خود. زن سر آسیمه شد و گفت
همه بود که جای انکار نداشت. میراث شوهر را با نفس دوز بخش کرد.

۳۳ یکی جوان بزرگ را دشنامی زشت داد پیر گفت اگر راست است که خدا دنیا را
در همه چیز آفریده است هرآینه بزرگوار آنرا سزاوار مستعمل خشمناک پس بر او است

۳۴ باید پند پذیر بود که از ان عبرت گیرد نه آنچه بر آن اعتراض نماید

۳۵ سطرلاب را روز بر چوب بلند با آوازه و بانگ آشنا میکرد و اطفال را از
آواز او خوش میامد و می گفت بیشتر بزنید تا بیشتر بخواهند آشنا کند

۳۶ دو کس لسیار خرسند شدند مردی که نامش لسیار بردند و زنا که نامش هیچ نبردند

۳۷ روستایی پوستی بخانه آورد و در نفس کند. گفتند چرا این مزخرفات را
نگاه می داری گفت شنیده ام که بدم هزار سال عمر می زید میخواهم بازمایم

۳۸ ملکی زنان را در دشت آتش و کفی بر داد از او درآمد هم زن میشد

۳۹ اسکندر با سپاهی بمقابل لشکر دارا رسید یکی از سرکردگان گفت چه بهتر از آن که بدیشان روز شبیخون آریم و دشمن را شکست دهیم اسکندر گفت من فیروزی بنیروی مردانگی خواهم

۴۰ صورت وصیت یکی از ظرفا

قسمت من بوده کم سرمایه لسپار از زر و خلعتی و حسرت دفنه عبارت از گوشه و محنت دامنی از سیم و کاهنی از چوب تاک . قسمت من ندانم اندکی مهربانی و دلسوزی از بهترین دوستان من در حق آنان که پسران یا عزیزان و دختران یا خواهران نجویی از من قسمت بنده کانم نامی که در سرمایه آن خوش گذرانند و بهای دیگر خواری کشند چون مراعات ایشان از علم و کیز لازم است بجای نامیه نفس رفع زمینه ایشان را نیز دستوری میدهم . از زر آنچه از من در حیات گذارند لسپار سپاسدارم که تابع دفن و گفتن حاز نگیه آنان شوم . بایه که آورازه دفن و کفن من در دهنها افتد و گران تا گران دنیا بیچه و هر کس نوا خور حال دربار نگی از نیک و بد کفن در یغ ندارند .

۴۱ هنرمندان هرقدر بکوشند هنر خود را نهان نتوانند داشت . امابی هنر که خود را سالها نماید خود را از مردم پوشیده دارد یا آنکه کسی بهنر او میان نتواند

۴۲ بیچارگان تنها را دستگیری باید بلکه همه بیچارگان را باید یاری نمود

۴۳ ظلمت مردمی که دان را بدیده کف دان اینرا با گوش ادراک می کنی است

۴۴ از کجا گویید که سرم را برای چه چیزی بریدند راقم چیزی نمیداند

۴۵ پیرزنی بازنش همیشه جنگ و آشتی داشت روزی گفت این زر صد هزار زن گرفته و هیچ این زن نداشته .

۴۶ رندی بپیش قاضی شریف یکی از دوستانش گفت برای تو از خانه قاضی هم آرام گفت کوش قاضی جاهل (دان نوعی از حیوانات) زند گفت هیچ دیگر نخواهد که قاضیان را گوش نباشد

۴۷ سخن چینی نزد مرد زن لسپار زشت بود و شوهرش گوشه دهد هردو در یک رختخواب خوابیدند و بوقت مرد تشخیص زن و مرد نتوانست داد گفت شما را بخدا میگویید که از شما کدام یک که بازیت دیگر ارکرده .

۴۸ رند پیروزشت مزرعه بچوانان گذشید یکی از دوستان زن از روی سرزنش بجوان می گفت که این مزرعه را سخت ارزان خریدی گفت اگر هیچ از بهای بها نیز دهم

۴۹ دانشمندی را گفتند که لقاح نطفه از نکاح ها در طبیعت بانه گفت این نکاح بدان ماند که گویند خوردن جیفه مرغ پس از خوردن مرغ شاید یا نه

۵۰ پسری بپدر رسیف ار نصری که تو میخواهی فرمان را میگیرم بشرط که قلمدان زرین بمن دهی

۵۱ رندی خود را با هوش بنمود در کار دید آرش نیز راحت و پس از پرداختن حساب بگفت تا زن بر کاری که تو میکنی فرخود بهتر از تو میتوانم کرد

۵۲ قزوینی گفت مگر پسرم را آبله کرفتم تا نمیرد از دو حال یکی دو بیرد معلوم کردم که آبله کرفتن از جهت مرگ نبوده اندکرد

۵۳ یکی حکیت دهقان زن لسیار از زنهای است دو دیناریه تا از آن دهقان برخوری
دهد دینار دیگر که تا آنگو دیگر او را از خود باک نداری

۵۴ طبیبان و قاضیان و زنان را باید کشتن بهره است تا جهان نیست نوا بر
زنان همیشه سول گیرد و قاضیان همیشه رشوه خواهد طبیبان همیشه زر زنند و عجب آنکه
زن بهول نتواند بود و قاضی را همیشه للوم خواهند داشت و بیوسته زر طبیب خورد

۵۵ یکی حکیت خداوندا تو من مال و منال دنیا مده بکودر کفایت خود بسوم و تا هم

۵۶ شاعری پیش سفری پیش کسی خانه دکت لقدیق دی خواست گفت این را
را از دیگری بخواه که من زکام دارم و تیز آنرا نمی توانم

۵۷ حکیمی را گفتند که با دشمنان چگونه توان جنگ کردن گفت وقتی که پیران
توانند آمد و جوانان مامور و مالداران از زر خرج و دشمنان
از زور دریغ نکنند و مکالمین در خطاب تا یکی حقیقی مجهور نگردند بهانه
نفع دیگران حق پوشیده و فاحت فرو شد

۵۸ زنی متوسل از مزاج از حکیمی پرسید که چه کنم تا هم بردارم گفت لسیاری خود
پرسی نگاه نکنی هرگز هم نخواهی بیمی

۵۹ زنی پس از شصت سال از عروسی طلاق زائید رندی گفت این زن زود
زائیده است این مرد دیر او را گرفته است

۶۰ زنی دوا از کوی نیز دایه ای رفت و گریان از نزد خود گفت

آغاز نیکه شوهرم هرچه دارد بهره بیاد میدهد و هر روز بانی میشیند و میاد آرد
میزند آنچه در خانه کام میخ کرده و در خانه ما نیز که کل فشان بود پر مرده خانه است
و بدتر که همه دیه خاص بود که خانه با دشاه گفت عین همه زن گفت آنها
همه نیست مردیست بیخرد اندر دولت بدی گوید با دشاه دعایان را
دشنام میدهد خیک را بدی داند خراج را جزیه میخواند عاین دین و دولت
دیده خواهد ملک و ملت سرکش و دشمن خیز پنیرت دیده گر با دشاه گفت توچه

۶۱ جمعی از زنان عاری کرده از طریقی پرسیدند که در باب حسن و جمال
ما چه میگویید گفت ما از قماش دیگر رشته ایم

۶۲ با دشاهی از ایران بزرم تاج ستانه هندوستان رفت و منهزم گشت
پس از برگشتن بزگان پندید مندی بود میگفت سبب این زگام
آلت که از همه تا بران سر بر همه آمده است

۶۳ مفلسی را گفتند تا کسی را از دنیا رفته نباشد از آدم در آمد توان
گفت گفت پس مرا که متوقعم صد هزار دینار بایه تا آدمی نادرست کنم

۶۴ طبیب با دیه در آمیخت بر بالین بیمار تا یا خدا در آمد دیه
دیه دوا در آمد

۶۵ شخصی کاه بنی صدقه بدرویشی داد درویش دعا کرد که خدایت بزرگوار چشم دار
بیقرا که اگر محتاج بنیک شود هیچ بندگان ندارد

۶۶ راهبی میگفت نباید ترسید که مرگ را برابر فرمان شاهی که ما را بر آن توانایی نیست

۶۷ گویند که در کندن است شاه زمستان و دو ماه بهاری بر

۶۸ راهبی میگفت که خدا نه از روی حکمت بندهای بزرگ را از زندان رستگاری بازمی‌رهاند

۶۹ انگلیسی میگفت که یکی از عجایب جهان این است که کودکان آنجا هم در تابستان بزبان دانستن سخن می‌گویند

۷۰ یکی از آن زنان در حکم حکایت یکی دو عبارت عربی دانستی اگر ما بندانستی

پرسیدی گفتی بگفتند که از این کارهای لسان‌الغیب دارد اگر جان بردی گفتی

که بگفتند که از این کارهای لسان‌الغیب دارد خواهد کرد

۷۱ زنی تماشای شاه کرانش پیرفت دستی طرف در آرایش ماه شتاب میزد

گفتای شاطر مشتاب بیا سود که آرایش کنی که منجم را با خبر دوستی است

ماه کرانش را بهتر میتواند تباه خبر داده است

۷۲ طبیبی بر عیادت تمام در کوچه می‌دوید زنی از روزن بدو گفت ای حکیم

مکاری مشتهی داری طب لعصب بکلی اکنه اورا بعیادت خواهد خواهد گفت

نه کاری ندارم گفت پس آهسته برو

۷۳ زنی آبی بهای گران خرید که بیمار او گفته بود که بیمار او بدلال مشتری شد

او گاه و دلال طلبکاری نمودی گفتی اگر با هم متوفی نرفتی اهم گرو ماند

۷۴ شخصی باندازه زر وقه بود که متوفی داد ای دین نمیتوانم کرد زنی

گفت این اندازه طلبکار رسانت نرا

۷۵ دو کس با یکدیگر ستیزیدند قاضی پس از اطلاع ذرات الیس میگفت

خدا قدرت بر آنکس که دعوی دیت پیش در میان نبود

۷۶ در ایران طاعون در میان حیوانات افتاده بود وزیر از روی

دلداری بپادشاه می‌گفت وجود مبارک پادشاه سلامت باد که آنها هم بیماری

۷۷ حکیمی زنده است که او هم میدید پیغمبر آنرا دنیا حکیمی دست بر غیبه آنرا

و زن

شب دید بخانه او در خفته بود حکیم گفت و بادت نیکویت حکیم گفت های از آن

این همه بهره منکر که تماشا دارد نیست

۷۸ شخصی شکایت بپادشاه برد که فلان سوهنکت با زنان فی تردامنی

پادشاه گفت اگر گواهی بیاورد که با رفقا زنان و زنباركان بردارم از حکم اند بازنانم

۷۹ زنی میگفت شهر ما محنت و بخشم در بجز عقل که ندارد اگر چشمی پوشید

و دمی در کشد فی آسوده خواهد شد اما نه از آنست که آن را

۸۰ بیماری بپرسش گفت که بیماری من مسریست کسی نیزدن نیاید مگر تو

۸۱ حسن شمارش ما دانیست که فرزندان بدوستان خود میدهد

۸۲ یکی را گفتند که چرا با برادر خود دعوی داری گفت مرا با اهل چین و ماچین مال

غیر مشوم نیست

۸۳ سربازی پیغام داد که ما برای ایران کشته میشویم و شما برای سیم و زر کشته هرکس برای آنچه میدهد میجنگد

۸۴ فردوسی حرارت توبه کند از جمله کارهائی که اعتراف میکرد این بود که در دوران جوانی گوشه‌ی بود از امیری به قاضی گفت باید یکصد سکه زر بدهی و گرنه در زندان باید و در برابر تو امیر دادخواهی میکند فردوسی گفت هم اکنون از انگاه از رنجش میگریزم و دیگر جیش رد میکنم

۸۵ از طبیبی احوال پرسش کردند گفت بر پرورد ناخوش شد امروز درد امروز تشریح کردم

۸۶ ملکی طبیبی را دید با تشنگ میرفت گفت کجا میروی گفت دوا میکنم

۸۷ سربازی آبدانی را در جنگ کلوله توپ هر دو پا برد سربازی دیگر بنام بخشش برادر سرباز نگون شد گفت بنداری که فرض بخشش کم کرده ام

۸۸ واعظی میگفت که در گیر و دار جنگ میان آن بود که با جامه خویش در برابر هزار نفر دشمن ایستادگی کرد

۸۹ حکیمی می گفت بان فقدان را توان هضم کرد و لطمه اش را نه

۹۰ طوسی با بلاذری را گفت بجز توجه فقیهان دیگر دین تهمت پاره دارند برآنست که چگونه بجز فرض گفت پس از تو

۹۱ فردوسی یکی را از دربار شاهان گرفته تقاضا میبردند و نشنیده میگفت این فردوسی در حقیقت مستوجب قصاص است چرا که همیشه و لباس سیمی در دربارشاهان نوازندگی میکنند

۹۲ فردوسی طوسی گفت مردم این شهر همه فقیها شدند بجز یک کس که اگر تامل کنی بر شناسی من به از تامل بسیار گفت نمی شناسم

۹۳ سعدی جاهل را پیشوا دانه که چهار زبان میداند حکیمی گفت زهی بدبختی که در برابر هر کلمه حمقی چهار کلمه با طل میداند

۹۴ غلامی را جراحتی رسید گشتند و را امید بهبودی نیست مغزش بیرون ریخته است غلام گفت مرگ با کیست اما قدری از مغز بخواهم بریدیکه تا شرمسار نشوم چرا که پوسته سر گفت تو نمیری

۹۵ فردوسی با شحنه پیل سگ کرنده رگشت گفتند چرا با رشته پیل دفع آن سگ دی گفت او بار دندان فقیر کرده نه با دم

۹۶ حکیمی را پرسیدند که چیها حیت گفت خدیست که پیش از تن راهزنان را بدان بگردن مرآد بخیشند و اکنون او را راهزنان بگردن بگردن میگردانند

۹۷ مردی ابلهی لئیدم خود می گفت که هرچه دارد از دایره لطف الهی رعایت را بنهم غلام گفت بهت خواجه برداشت که مشتمی با خود ببرد

۹۸ به بهای از کسی قرض خواست گفت نمی قرض دارم در نفع ندارم اما ترا نمی شناسم گفت نمی نیز برای آن از تو قرض میخواهم که هرگز ترا نمی بینم

۹۹ فردوسی جرعه شراب را از ترس خدا نگرفته بود خدا نگاه داشته جرعه را سبب رفع گرده شراب برای نوشیدن فردوسی گرسنه شراب میدید و نمی آن نمی دانست ۰ یکی از دوستان

گفت به خدمتکار را زنده خواهد می نرسند قزوینی گفت نباید بهم آنرا بادی فرزند خاطر میشود

۱۰۰ مردم گریزی روزان دید که از درخت آدمیخته بودند فریاد برآورد که چه بودی اگر همه درختان همین میوه می دادند

۱۰۱ زنا خوبروی و با یک جا بیکیری سلمانی گفت دریغ که ترا دولت و پیشه نیست اما دام خوب بهت ماهی گیر گفت لیکن تو که ترا دام خوب است دولت و پیشه نیست

۱۰۲ دختری بیوه گفت که فلان در بزرگی چشم ندارد گفت دریغ که اما چه چشم

۱۰۳ از چهار چیز باید برحذر بود از پیش زن از پس اشتر از پهلوی اژدها از هر جانب شخص

۱۰۴ دریغ زنا سخن گفتن خواست یکی از آشنایانش فریاد برآورد که درد دولت گفت خاموش سخن مگو که لم نارست باشد یا دریغ گفت تفاوت ندارد الا که گوساله دولت

۱۰۵ شخصی را بدو دندان دزدان شبانگاه در بیرون زده اند بگریه یا بخندد

۱۰۶ شخصی کیزی را خوش عشقم بوسیدی لکا می دارد روزی در مجلس نشسته بود یکی از درآمد و دژده آورد که غلامت فرائید

۱۰۷ کشتی بزرگی تورات میخواند بجایی صحیفه رسیده بود که خداوند مخلوقات آدم را بصورت خود آفرید امیری عطا فرمود ناگاه تورات از دستش بیفتاد و دوان آن برگرفت چون بدست آورد دانند شروع بخواندن کرد که بر دانش قیر مالیده دانند و دانش بر از جا بر برد

۱۰۸ فرزندی را گفتند که در جمال فلان زن نقصی نیست بجز آنکه یک چشمش اندکی بزرگتر از دیگریست گفت شاید که بخرند یا یک چشمش کوچکتر از دیگریست

۱۰۹ مازندرانی بفلانی گفت که فردا امرا زودتر بیدار کن گفت بشرط آنکه تو را بیدار کنی

۱۱۰ حکیمی دامادی داشت لب زبرین کوتاه بالا ستمگری بلند بر پدر او بسته بود گفت دامادی که ستمگر نیست

۱۱۱ شخصی گفتی گفت که بر تو پرسیدنیست که مرا سال است گفت هرگز نپرسیدم تا نه که سی سالست همین می گوید

۱۱۲ مستی را هوش کجا بود او را دولت راه زدش خواست گفت این که می گویند که مرد باید سر بنهند و دست بکار یا ببرند

۱۱۳ پسر شهزاده گفتی هر چه خواهی بساز که پدر تو را ولیعهد شهزاده ترا نام شد و تو همین پدر شهزاده می توانا شد

۱۱۴ آهنگر را گفتند که خواهرت بهر زنکه برود خانه است گفت بگذارید تا او نیز از سلامت بهره برد

۱۱۵ رندی را گفتند که چون سر فلان و را بریدند بدانش یکی سنگ چند قدم بردید گفت همه دشواری در گام اولین است یکگام بردارد باقی بگردن نهد

۱۱۶ گفتگو مانند تجارت است هر که سرمایه داخل شود زیان آرد

۱۱۷ سر بهنگ بگنبک میرفت زنش گفت خود را نیکو نگاه دار گفت این که تو میگوئی در باره زنانست مردان باید دیگران را خوب نگاه دارند

۱۱۸ اکثر زنان خوبروی اگر پیش از آشنا نمیرانند و زنند مویه از آشنا نیاز دست میدهند

۱۱۹ زن سقراط بدیدن رفته شوهر را گفت تراه کم خواهد گفت او را هم اهل خواهد گفت گفت گفتن تو باش گفت میخواهی بخش باشه

۱۲۰ سه چیز دل نباید بست باعتبار بزرگان بنوازش زنان بهوای خویش در ستان

۱۲۱ یکی شخصی گاو سر لنبدیم خورد زد گفت این چرا برای آن است که بدانند در کار مردم مداخله نباید کرد و فضول نباید بود گفت اگر این را اول هم گفته بودی می دانستم

۱۲۲ خدمتکاران مانند ساعتند که در هر شبانروز باید یکبار کوک کرد

۱۲۳ شاگردی دلسیاه شیشه پنجره را شکسته بود و کسی غیبه نمیزد. کودک بیچاره پیوسته در این اندیشه که خواهند دانست و هر دم گمان میبرد که از شیشه شکسته میبرند روزها است دروغ گفت که آسمان و زمین کار تست مشکل دیگر چنان باید که مشغول کذب کار نباشد است در شیشه چه کرد گفت دیگر چنین خطا نخواهم کرد

۱۲۴ مستی می گفت شنیده ام که شراب نیز قوت میدهد من چهل قدح نوشیده ام و از جای برنمیتوانم خاست

۱۲۵ زنا میگفت که زادن کودک مرا از عهدهٔ زرع محکم مزرع آسان تر است طرابلسی گفت معلوم است کاری با تو لبها ریخت

۱۲۶ اللت و لوزا بحریف شوار نداشت و آنرا هم برخشکی داده بود لیلی با هر دو در دریای رحمت حیران بمکیت گفت اسپار لاذمت که بردم و شلوار خود بگیرم و برای رفتن هم اسپار لاذمت که شلوار در داشته باشم

۱۲۷ مستی خواست آب بیاشامد از خانه آبداری طلبید آبدار آبی بدو داد مست گفت خداوندا ترا بیامرزاد که آبداری کردی

۱۲۸ دوش از علما در امامت مسجدی نزاع میکردند و برای رفع نزاع دیواری در میان مسجد کشیدند. رندی مجلس ترتیب در پیش گرفته بود که خدا نداند مرده است. گفتند چگونه گفت اگر نمرده است پس چرا خانه اش را مسجد نمیسازند

۱۲۹ رندی شهادت ماه نو بدیدن داد گفتند ماه دایره دارد یا نه گفت دایره ندیدم و لیکن شبکه در پیش داشت و نمیگذاشت

۱۳۰ یاران ما را عقیده خود اینست تو بساز گفت همه کار خود را خود میکنند

۱۳۱ رندی از مزرعه گفت درخانه خود هر چه میخواهی بکن اما نه دیدگفت از کیست گفت از آن تست گفت پس آزادی کاری که خود کنی (دودو تو) یعنی دوتو میشود

۱۳۲ یکی نزد طبیبی رفت و گفت غذایم هضم نمیشود گفت هضم شده بخور

۱۳۳ الله طوبا گفت از کلام حیوان با هیچ پیغمبر نشنیده گفت از گاو که آتش جارچه دار در قوه سفلقه اوست

۱۳۴ واعظی بر منبر مذمت زنان حاشیه میکرد گفت یکی از آنان در بیابان حاجت دارد چگونه خیز بر دی او خواهی که زن در انجا بر او هم روی بپوشند

۱۳۵ شخصی جعدی را در مجلسی بشمرد و مجلسیان را مذمت کرد که چرا جعدی را باین مجلس راه داده اید. جعدی را گفتند که این مرد را میشناسی گفت چگونه نشناسم که همه روزش از این روزی کردن و بوسم کوشش را بریدیم.

۱۳۶ شرمحمد نامی که از جعدیان بادشاهی بود روزی در طهران بیکی از رفقای خود شکایت میکرد که چیزی از کار رکیب برداشته نمیدارد و راه نمیدهد بسته نمیرود

وکمال را اعتباری و فضل و تردستی را تمیز و تشخیص نمانده است از بس دست بسیارست
نه ما را عزتی مانده است نه حرمتی نه مدعا و نه رستگاری. کو آن روزها که هر روز بیخ نیش
سر بهم بردیم و ده دوازده کرسی می نهادیم. اگر در وقت سماع از هر اکلنا یکه بیمار
می گرفتیم مسلمی خطیر میشد و چه شراب و عراق و مزاج مطبخ و شیرینی و نقلی با بیش همه از
بریان و دست و سوراخ کردن با دود [illegible] میل کشیدن خشم بود. امروز هر تنگ
بسرد با که نه اصل است اصلش معلوم است نه نسبش قمه دراز می نهیم و داد و فحوی و داروی
میزنند که می جلدیم و بزیدها و زخم خنجر با جاق سیر غضبی داخل میکنیم نه از سر بریدن
سر گشته داریم و نه از خونابه گشت بریدن دستی. باشد که سرانه ما مردمان کار دیده و
کار آزموده می شوند و آبروی سی ساله ما را بباد می دهند و کهنه کاران را دقتی می گذارند
باز خانه بر کتی بجوب [illegible] کرده و کرنه ما از کرسنگی می میریم

۱۳۷ کل کو چه دو دهانیت دارد ◦ نمه کند کاهگند چون بیوفتد ناگاه

در لباس سیاه نگه سپید ◦ در لباس سپید نگه سیاه

۱۳۸ زنی لسبا را شهوت پرست را گفته ای بانوان این قدر هوی و هوس مکن که [illegible]
حیوانات را هم برای رفع شهوت وقتی معین است گفت آنان حیوانند

۱۳۹ شخصی با حکیمی ایرانیان در کشتی نشسته بود که با مردمان و جانوران داشته عوام را [illegible]
کلیب عبدالله مختفر طاوس الوعظ حاجی طرقی میرزا ها حکیم غیب و بیچاره
گفت در شان من گمان مکنید که بکشتی نوح نشسته ام.

۱۴۵ طفلی ده ساله نیزه ای می آورد تا عقد نکاح او را بدختری بندد گفت نزد یک
نیستم و خویشه گران نمیتوانم

۱۴۱ بچه را پرسیدند که راست بگو برای معقولت کشتی هر کز چیزی از دکان نخواسته است

۱۴۲ بچه سیزده ساله خود را کشید چه در حواب دیده بود که مهمانی کرده است

۱۴۳ بچه را نه اژده لباس می کردند تنش خود می دوزید تا قماش کمتر بکار رود

۱۴۴ ماهیه را از حرکت کشتی غثیان عارض شد کشتبانی را گفت کشتی را نگاه دار تا قی کنم

۱۴۵ حکیمی می گفت که سخن گفتن برای پایان حیات یکه بجای شنیدن ساعتی خیال است

۱۴۶ قتیبه نزد وصال دختری را بیکی از بزرگان وعده داد، دختر اول وعده دادی بدیگران
اما در این اهمال می کرد قتیبه از روی دلسوزی گریه در داد می گفت ای بانو تو را برای
عالم کردی دیگر در این مردم چکونه میتوانی سر کار آورد

۱۴۷ زنی بطبیبی گفت من چهل سال خوابت داشته باشم گفت اگر خواب داشته

۱۴۸ زن مهندسی می گفت این قدر که من در طرح و نقشه اطاق سرم بردم در تصنیف و ضرب
مرید هرگز در میان با تقویم نمی افتاد.

۱۴۹ عجب است که اکثر دوان چه بیاده چه بر پا بر سر میان کشتی می خفتند و عجب تر آنکه زنان
چه بیاده چه بر پا بر سر هیچ کشتی می خفتند

۱۵۰ بر کرگدن دو کرگدن کاهگل زیر کاهگل است و کم کرگدن دو کرگدن و هر کرگدن دو بر کرگدن
بر کرگدن هفت پیرمردان و کم کرگدن دو بر کرگدن هفت اصفهان

۱۵۱ زن میگیری نه چرا زیرا که نشیمنها آورد چرا زیرا که غیرتم می کند چرا
زیرا که او را فقط نا میرسم چرا زیرا که شدیدست چرا زیرا که زن می گیرم

۱۵۲ کار حاشیه نشینان در رفع زحمات و حاجات و هوسی که دارند ابدی چون یکی
از آنان بگیاره در آیند کفت کوینده که همه را دارم چون تمام آنها را بیاد کفته است میزبان
را بیستاید اگرچه بسیار کریم باشد طماعش را لعنت میکوید اگرچه بسیار همیشه باشد خارش
را بد میکند اگرچه بهت اللطف باشد اظهار حیرت مکرار کردارش میکند اگرچه همیشه
مضحک باشد غیبت دیکران را تصدیق میکند اگرچه محض بهتان باشد باری حاشیه
نشینان را با هر مزاجی امتزاج باید مرا این صفت حاصل نشود مکر با بستی قطرات و
تحمل هر کونه خواری و مذلت پس بهتر آنکه در سایه درخت انکور خود مانند پدران
خویش بمانم و بر لب طاس و آن نه نشینی

۱۵۳ اکر نشوی که کوهی را از جا یکی یا مثل کرده اند یا در کن اما اکر نشوی کسی از
خوی مادر زاد خود دکر کشته یا ورکن

۱۵۴ مردی نزد آمد زنش را دید در بر او ترنده پرسید که این کیست کفت
اتر دزدست مجمع کاه آنکه تنابه میباید کفت بر جندباش که دزد اغنه میکیرد

۱۵۵ طالب علمی میکفت که چون سال اول صرف میر و صدر میخواندم شروع بدرس خواندن کردم با
سخن یکدیکر را نمیفهمیدیم و سایرین سخن ما را نمیفهمیدند سال دوم با سخن یکدیکر میفهمیدیم
و سایرین از آن ما را نمی فهمیدند سال سیم نه با سخن یکدیکر را میفهمیم و نه دیکران سخن ما را

۱۵۶ طبیبی را پرسیدند که چرا چنین تندرستی کسب از آنکه بهای دوای خود میکیرم نه دوای خود

۱۵۷ در محاصره شهری سربازی کوارجوانب کلوکه توپ سر شه را برد رفیق او کفت
که بیکاره وقتی موسیار میشود و خود را بهپر میبیند چه قدر میتیر خواهد شد

۱۵۸ در جوانی باید بسیار کوشید تا پسند مردم شد و در پیری همچنین تا مکروه مردم نشد

۱۵۹ بد خود کفتن بر مردم آسانتر است از خاموش شدن

۱۶۰ شخصی طالب منصب عهده داری بود سایر عهده داران قبول نمیکردند که شاکیه نیست
آنشخص کفت که من اول خدمت مفتی کردم بعد ازان در بان قاضی شدم بعد ازان
مستحفظ بعد پس ازان شاهد زور و در آخر وکیل مرافعه پس همه بکیه دان
کفتند که شاکیه است و پذیرفتند

۱۶۱ همیشه تنها بودن آسانتر است از آنکه هیچ وقت تنها نباشند

۱۶۲ مسلمانان معتقدند که کرامی از زنان در خانه خود کلاه میدارند و بیرنج می افشند
حقنا کجال عیسویان که بهر خانه بروند زن حاضرست

۱۶۳ جمعی از بکارت سخن میراندند دختری کوچک در آنمیان بود پرسید
که بکارت چیست حاضران مضطرب شدند که چه کوینده رندی از آنمیان
کفت که بکارت عرضیست که جان دهد یا بیرد

۱۶۴ ملحدی میکفت که فریاد حق میکنم مکر وقتی که شکمم درد کیرد دیکری میکفت که
من یاد حق میکنم تا شکمم درد نکیرد .

۱۶۵ مردم لقمه کش و دزدی و خیانت را اشکار او نکنید و لوط دوستی و
پرسه و نوازش را با شرمندگی واگذارید

۱۶۶ طریقی بگسی و دردی راه بود با بیضون خداوند مرا نگاه دارد از شر
بازارگان بمفلس از گیر نویسگان از ربا خواران از ربا کاران از بهت علما
از خطای دواهی زنان از بیخ وقت نماز کنداران و از شر آنان که بخدا در گل
سر کند هیچ رند و ننگ و ناموس نیفروشند

۱۶۷ روستایی را ماه گاو شب در چراگاه مانده بود سر اسیمه بیامد و بگریست که گاوی
گاوان بیگانه نگوید آمد زنش بگفت هیچ چیز مثل زنان شیور نیست

۱۶۸ دو انگیز گوسفندی شیر گت خریده بودند یکی شیر یک خودی گفت من
حصه خود را میگیرم تو اگر هیچ خواهی از آن خود در بگیر

۱۶۹ واعظی بر منبر میگفت که هر که دام خود نگهدارد خداوند او را توانگر گرداند
رندی گفت خداوند را از این خبری نیست تو از ربا خواران رشوت ستدن
تا این آفت از کجا ایمنی روش

۱۷۰ عاشق در راه معشوق راه خود را بسیار می نهاد تا زود در آید

۱۷۱ خواستار نیاش می گفت صورت مرا بکش نیاش که گفت با درد دل گفته باشم
و با درد از غنچه گوانم

۱۷۲ اعدل مهم دختری جوان را بسیار خوب بیت یافته میخواند روزی دوشیزه از

از تاریخ و جغرافیا و داد و ورق و قص و سیاسی و ریاضیات سر رشته کامل دارد میخواهد در خانه کسی آشپزی کند

۱۷۳ اعدل دیگر زنی طفلی کشته را به پرستاری می کند و طفل دیگر میخواهد این همه جوانمردان
در این باب هستی کنند

۱۷۴ پیرزنی به دختری روستائی از آشنایان خود خبر مرگش رسیده بود برخورد گفت
آه فرزند تو بودی مرده بودی یا خواهرت بود گفت اگر مرد خواهرم بود و اگر زیادتر
ناخوش بود من بودم

۱۷۵ شخصی و از کنان می دیدند که جن دیدم گفتند بچه صورت گفت بصورت خر
گفتند عیش از ما نیاید خودم کنم

۱۷۶ عاشقان گوهای عجیبند اول بکار دوست میپردازند که خویش و پاک دامن است
پس از آن خبر می پرسند که چرا تن بکار زدی ایشان عیبناند

۱۷۷ مرد از زنگ شوهر بیچاره میگرد پارسائی میگفت شوهرت بهشت رفته
گفت بیچاره کن و گریه بر میگرد زن خاموش شد

۱۷۸ دختری را گفتند در عقد زن و شوهر در آمدن بسته است گفت در این صورت چرا
در اینجا رفت بهوله می نشیم

۱۷۹ در کلیسای نگل حضرت عیسی آویخته بودند از بس گفتند چار چوبه اش شکست و بیفتاد
نزدیک بود که سر زنده را بشکند چون چار چوبه او را نوکرده جای نهادند باز همان
زن آمد و از زیارت کنان می گفت اگر این از آن زنده نشوم سعد و رم دار که هست

مرحومت بر حال کم مانده بود که مرا خورد و خمیر کند

۱۸۰ ابلهی از زندی پرسید که دردشکم دارم چه میباید کشت پاطلیب یا جراح کشت
بطریق سهل یا منضج زند خندید و کشت بطریق سهل ابله کشت از نادانی یا زیرکی

۱۸۱ زنی بعد از شاه عروسی زائید شوهرش پیش جراحی رفت که سبب پرسید
جراح فقیه را دریافت کشت آکنده باشش اگر زنان شکم اول را چنین کرنه نیزایند

۱۸۲ زنه بوزیری کشت التماسی دارم مشود یا نمیشود وزیر کشت اگر نشود میشود

۱۸۳ زنه کشتی جزیره دور همان روز اول پارا شد شکایت کشتی دوز برد
کشتی جراحی جنبانید کشت باید باین کشتی امروز راه رفته باشی

۱۸۴ دیوزن را کشتند چرا در میان بازاریان میخوانی کشت بجهة اینکه در میان بازار کسی نمیزند

۱۸۵ دوشمنی دشمن خود مکاری کرد و از هم سر زنش و دم آشتی از لبهای خشکیدگان
یافته بود که گاه گاه بهت میکرد و در پنجره چیزی بیرون میریخت نه بینند او را حمد مکارت

۱۸۶ حکیمی از تازه دلاری پرسید که عورت خوبست یا زشت کشت هوشیار و دوستدار
کشت از جمال او نمی پرسم چرا که توقع چیزی آن از زن خطاست .

۱۸۷ مخترعین بازیها مانند شطرنج و نرد هوشیارترین مردم بوده اند و ابلهترین
آنها در بازی بیشتر مردمان را می دانند

۱۸۸ زنه میگفت پسرم سه اخر نیک دارد وقتی میخوابد بیدار نمیشود در وقتی
میخواهد بیدار شود بیدار نمیشود مگر بعد از گرسنه شدن

۱۸۹ بازرگانی میگفت که مصیبت دارم عزیزم برای خود یکی بود نه زنی دشمن
تر از عیالست و یک نمک نشناس پروردن

۱۹۰ یاد کردند یک عیب پیدر یا هر زه درائی کرد پس ازان روزی بغلط زنی
آورد که زن مانند یک کلاغ کشت آری اما مجلد با پرست کوسالم

۱۹۱ طبیبی بر سر بیماری رفت آمد و حکم کرد که شقاقلوس دارد چرا که رنگ
بدن ناخوانش کوهی میدهد گفتند رنگ زرست کشت پس چرا اول نه گفتید

۱۹۲ مستی بکوچه بن بست در آمد چون راه بیرون شدن نیافت پشت کرد بدیوار
راه کسی بست بامشت بدیوار میزد و دشنام میداد ناگاه آتشی از دیوار بیرون جست
کشت زن مزدا آتش خانه نیز بهمراه دارد

۱۹۳ ارسطو کشت از مخترعات تالیف اولین است که سؤال نکردیم اکه باید
نگوییم اکه عیب باید نگوییم چه باید

۱۹۴ نیز هوشی شرطهای نامربوط بلکه رابط اندیشی شرطهای بجا که باید
شد کار کند بلکه باید درست کار کند

۱۹۵ یکی میگفت در زبان مملکت روس مانند عربی صیغه های مختلف برای تثنیه
بیشتر با صیغه ی جمع عارض میشود (عوض عربی آبوان است)

۱۹۶ کشتیی از رودخانه حرکت کرد و بدریا رسید و سردی آب دید باز پس گشت

۱۹۷ انسان باید بسیار حوصله کند تا در نظر خدمتکارانش جلوه کند

۱۹۸ طبیبی را بیاری دیدند بقصاص پیوستند و در لا آب حرارت آب یخ دادند نوشید
که مبادا قریبش کند و چون چند روز وقت قتل حرارت کلدانش را برداشت بادوست
بسر رسید که بیدار نگام عالم خواهم شد

۱۹۹ هر آنش دادی نیک باید پسری نیکو قسمت دانکه دادی بد بیاید تحسری کردن

۲۰۰ حاجی تیزی بر دوش میبرد پرسیدند چرا تیز دیوان زدوکشت با خبر دیوان گفت مگر با هم حواله

۲۰۱ خبک لشکر بیچارگان را از میان برمی دارد و لشکر بیچاره با هم بسیار میماند

۲۰۲ شخصی رازی بکسی فاش میگفت و گفت زنهار بکسی فاش مکن گفت آنرا
باش که، نه خودت نگاه میداری

۲۰۳ طالب علمی بروستایی قدغن کرده بود روستایی بشکایت پیش قاضی رفت قاضی بمفتی
حواله کرد مفتی بشیخ الاسلام شیخ الاسلام باو صبه روستایی بشوه آمد و گفت
عجبست که برای ظلمی طالب علم کاغذ دست برای دفع ظلم از خدای قاضی مفتی نمیگیرد

۲۰۴ دختری خورد دستار نهی دیدگان جادوش کرد گفتند نان بش دی بگیرد گفت
لولو لولو نانم را بخور خودم را بخور

۲۰۵ زنداد کانه دوره بدولت در نزد پیش روی مرتبی للنظم شود آنرا بسبب بود
بجهة اعلام بیشتریان اعلانا آدمیه بود بچاه بیچنه نزلیده بود بدین مضمون
که در پیش روی خرابست از در پس رفت در آمد میشود هنوز خطا نکنه اعلام
خشک نشده بود که با لباس سفید بر روی آن نشست عکس خط بر روی جادار

منقش شده دیدند پیغمبر در راه میرفت و دید آن [illegible]

۲۰۱ یک سگیت که لباس لشکریان باعث دلیری مردانست و با آن هر سر زمان دشمن میگیرند

۲۰۲ کشتی در دریا خفته بود رندی لوک با پارو در سرش زد که دیگر نگرد زدی در خواب نگیرند
بجای دشنام زن عکسی زد او را غیرت بحرکت داد و همشه بر کشتی تا او دیده نشد رنش
حاضر بود فریاد بر آورد که آه طفلانم را با به رهگذار

۲۰۸ دختری روستایی در عقب گره خری میدوید رندی گفت ای دختر فلان را
میشناسی گفت آری گفت پس بگذار تا روی تو ببوسم و تو از جانب من روی او
ببوس دختر گفت اگر اینسان مشتاق او هستی بوسه با گره خر نوت که پیش
از من بده میرود

۲۰۹ مولیری گفت هنوز نمی دانم که آیا بکیه یا طبیب رجوع نمایم

۲۱۰ گوینده که در آشکاری میولیر با دشمنه وقت او طبیبی برای تیمار روی دوست میولیر
را از آمدن طبیب خبر داد و گفت گویند همام وقت بمیرایند او نداند

۲۱۱ جانی پدر و مادر کشته را نزد قاضی آوردند تا حکم کند الناس می گرد که
ای قاضی رحم کن بر کسی که پدر و مادر ندارد و نه مادر

۲۱۲ نصرانی مسلمانی گفت که پیغمبر شما با کدام زبان با شما سخن فرمود گفت
با همان زبان که پیغمبر ما از آسمان فرود آمد

۲۱۳ زن نصرانی مسلمانی گفت چرا شما مسلمانان چنین زن میگیرید مسلمان

جواب داد که همکار ما بر عکس شما ترسات

۲۱۴ ترس پاسخ گفت که ما فاتح میگشیم بیاد آنکه حضرت عیسی را از چپ آویختند
اگر او را قادر نمی کرده بودیم با بستی میگذاشتیم رسانیم

۲۱۵ خرسان نزد را جوعی کم شده بزد طبی رفت و در وای خرجستن حوات طلب نمود
وحشی سهال بوی بیاد روستایی بر خورد و بسراغ خر بردن رفت در اثنای
راه در کنار ریزاری پیش شکم عارض شد به نزد از رفت تا دفع حاجت کند
خر خود را رها بود پس برادر سوا نکنند آنرا زده فهمند که مقدن را حبس کرده اند و هم بیرون

۲۱۶ آمدن که ایا از شما عی صدقه حوات و گفت و عوض آن در آخرت از خدا دنیا
برای مغفرت تو خواهم کرد گفت دعای ترا در آخرت نیز ذخیره اند و هم مقدار
تواند بود که در این دنیا تراز کی میکشد

۲۱۷ دو کبوتر با یکدیگر میستیزیدند در آخر گفتند که امروز روزی که نیز فردا یکدیگر را
می بینیم

۲۱۸ مشت خرمایی عجیبی در آمد که اکثر آنها شش را لیسیده است مشت را نیز
لیسیده خواهد بود گفتند اگر شمع را میگوئی چنین است

۲۱۹ توانگری پیرزنی گفت بیچ بیا دواری که وقتی در سر طویله من مهتر بودی
گفت آری اما اگر تو مهتر من بودی اسب را هم در طویله بودی

۲۲۰ رندی را گفتند جواز نمی گفت برای آنکه نه زنا می هم که آزادی شد آنرا
گفتم زنه مردی که حضرت عیسی بکشم

۲۲۱ شخصی از عمله خود پرسید که چه میوه است که با رسال رسیده سال آینده هم
سال آینده هم نخواهد رسید گفت سال پیانه ام

۲۲۲ زنا با پارسی گوناه در حضور قاضی حوات سوگند خورد قاضی گفت باز این کار
با بلای سوگند گوناه است

۲۲۳ از سقط را گفتند که در باب حسن و جمال چه میگوئی گفت این هر دو از ذکوران باید

۲۲۴ قاضی میگفت قسم در محاکمه جان خواهیم که بخیر اهم مدعی و مدعا علیه را در محکوم کنم

۲۲۵ دوکس از هم دعوا نزد کنیک بر خاستند زن گفت و حال نمی بایم فردا بیایید

۲۲۶ پیری با حلف تنگ قیه بر کنیکی عبور گفت چه بودی که بر این تنگ قیه توشی خودی

۲۲۷ مردی دون فرمان خود گفت زنها را که در غیبت من تنگ قیلت بیاند
میکردن می نگذاری گفت این اندیشه در دل من نمی گذرد مگر در حضور تو

۲۲۸ رندی زنده خواست و پیش از تجارت با وی بسفر رفت چون باز آمد گفتند
پیری پیرک داری دیدی یا نه گفت با دریش را امرد دیدم

۲۲۹ طفلی پدر گفت که تو فرزند ده پدر نداری گفت از کی که پیش از تو نبوده باشم

۲۳۰ طبیبی مریضی را گفت سه قدح از فندن دوا نوش اگرچه تلخ است اما اهم در قدح دوم
گفت پس دستوری ده تا از قدح دوم آغازم

۲۳۱ روستایی خر خود را میزد حاجب شهری دید گفت روستایا در پیش خر
نزاند در آمد و گفت عذرم پذیر نمیدانستم که در دربار پادشاهی هواداری

۲۳۳ کشتی از رود خانه می گذشت یخ بسته بود خرش از یخ میرسید کن اب انجا
بیرون آورد خرا اهکچل قسم میداد که رم مکن از رود خانه نگذرد
۲۳۴ روشنه زنی بیان ماند که کسی بمرتبه بالا بین خانه برآید واز خانه
برسد که در اینجا بین حجره کیست یا نه
۲۳۵ زندانی بایا که پاریس را دوست میداشت از زندان میگفت
که میخواهم یک پاریس دراینجا بیاید و دیگری در پاریس مرا نظر طراف بیندیشد
میخواهم که همیشه در میان آن دو باشم
۲۳۶ وقتی در شهر خرمن ایران جار میزدند که مردم در مسجد جمع شوند که ارباب
عذر عن جرعه فرمان بادشاهی رسیده امروز خواهند خواند هر کس درین باب
کوتاهی کند و نیاید باید پنج تومان جرعه بدهد
۲۳۷ اشتها داری آری در دنیا من همین دارم
۲۳۸ انکه شیعیان میگویند که غیبت و ظهور امام محمد مهدی معجزه است در دولت
معجزه آن است که این همه مردم انیکونه چیزی را باور کنند.
۲۳۹ محمدی میگفت خداوند مردم دنیا را دوست میدارد خدایا آفریده اند
۲۴۰ فردوسی بر در حمام رسید پرسید که اینجا خانه کیست گفتند که حمامست
گفت حمامست اما خانه کیست
۲۴۱ فردوسی نیزه خود بصبغی داد که رنگ کن صباغ گفت چه رنگ کنم گفت

نیزه تو ندارد رنگ کنم گفت عجب ابلیس جهل کار با بس رنگ میکنی و هیچ کار نیزه نمیدارد
۲۴۲ رندی میگفت که خدا را شکر باید کرد که هر چی را که هیچ داده است بنیل داده
و کرنه میامدی و پرسیدی بام مامی نشستی اگه ادرا با بین همه دردی که پروی
۲۴۴ طرابلسی را بسر بهار بردند ده روز روزه گرفت نافه البرس را نهاده
در روز دهم پسرک بزرگ طرابلسی همراه نعش او گریان گریان میگفت
تو نه اری که ده روز روزه را یکی گفتی یکیان تو که کم روزه رمضان می گذارم
۲۴۵ طلحک را فقود فاقه زور آورد سخنان ناسزا گویان براه میرفت
سائلی کور دید و گفت کور شو مدار و لبت کبود نه با او با بگو طلحک
گفت الصفا با این سرشت میرسد که پشتی دی نیز بگفتی
۲۴۶ طلحک گریه دزد دربانان میبرد تا بدر اندازد شخصی بوی رسید و
پرسید که بکجا میروی گفت مسجد جامع گفت که این راه نه راه مسجد جامع است
گفت خاموش که میخواهم ترا با بین صاحب درد کنم
۲۴۷ یکبار در مجلس بادی جدا شد همه حاضران برادی طلحک نگریستند خاکه
گویا آن عمل از او سرزده است طلحک گفت دوستان اگر من با عتقاد شما
در نزد شما رویا هم اما من دم با بنکه در نزد صاحب کور زوی شنیدم
۲۴۸ حکیمی پیر خود که لغو میرفت مرگ فرزندان پسر بدو بین هم قدر عقل کم این
دنیا را اندازه می کند

۲۴۹ شخصی بزنداری رسید و گفت با تو را نا خوش بود گفت شانه گفت آری بگذیر کس

۲۵۰ کودکی در نزد مهمانان با درخود گفت که مادر میخواهم بروم بخلد مادر گفت فرزندان این گونه سخنان را بر ملا نباید گفت بلکه باید گفت میخواهم باغچه بروم لیه رزعتر گودک شتابان را خود را ملوث کرده بود دیدگفت مادر میخواهم باغچه بروم

۲۵۱ شخصی بکاریزی رفت الواح دور لسها را خوب دید و خوش آمد و بیاد گرفت در غایت زیبائی و از اطراف دیگر دوسه ص از اطفال او را مشاهده کرد در غایت زیبائی و با اندامی پرسید که استاد چگونه است که این صورتها را با این خوبی ساخته و این کودکان را با این زشتی گفت از بهر آنکه این صورتها را در روز روشن ساخته و آن کودکان را در شب تاریک

۲۵۲ شخصی مستاجر بصاحب خانه خود شکایت کرد که بام خانه تو بچکد صاحب خانه برف از دیقان روز باران برد و از شدت چگیدن ناچار چتری در میان مجرا برگشیده پرسگشوده سرزنش کنان مستاجر گفت در اینجا از چگیدن غمی نیست

۲۵۳ پرستار دختری بالک تر او را مانند ریش با تشه خوردن میراث پدر دنیا گذشتگان در نهاد . دخترک استعداد نقاشی و پیکر نگاری بود و در این هنر بر دیگر دختران داشت کیس سینه ایشان امر نمود که هر یک از شاگردان برای عیسا نه حواریون اثری از خود پیدا ان گذارند و چیزی آماده سازند دخترک نقاش نیز شکل یکی از حواریون گشید که در مذهب ترک شکل او را باید هر آینه

بیاده گشید دخترک از عهده عمودن همه اندام وی بوجهی نیکو از عهده بر آید وچون تا آنوقت دیدار اندام نهانی را ندیده بود در تصویر آن فرو ماند و عمودانست چه گونه بکشد عاقبت از روی ناگزیری راز درون خود را بدیگر دختران در میان بگشود و از آن کار هیکلی و سردو گرم دیدگان اظهار بیکاری نمود گفتند عمونه که دلخواه است در نزد لستیانان دیرست ازو درخواه که در خواست بخیریت دختر با هزار شرم و آزرم نزد لستیانان شتافت و راز دل را با وی بگشود لستیانان کاردان پس از لبخند شرم آلود او را عمونه را بدختران داد دختر آن عمونه را چنانچه باید مطابق اصل برداشت و سر موئی از آن تجاوز نکرد و خطا او فرو نگذاشت . چون عمونه را بدختران سپرد بسیار آن بر دخت و تا روز عیه آن اندام را از خود دور نکرد روز عیه دختران که زنان هنر نما گردید و دختران آثار خود را بمیان آوردند او نیز کار نامه خود و اثر خامه خود را در زیر نقاب بداشت چون در حضور آن جمع نقاب برداشت دختران گفت زنان و خنده کنان همه یک زبان فریاد بر آوردند که از آن لستیانان و از آن لستیانان و در انگشت نشد که هیچ یک از دیدار لستیانان محروم نبوده است

۲۵۴ یکی از اعاظم آسیا با سوزش دل میگفت که مردم همیشه جا بجا بیچارگان تواگر را یاد میگیرند

۲۵۵ وقتی که غدغن بود بپاریس بروند بدزدی از مملکت آقایان بپاریس رفت
کمرکیان ارابه اش را می گردیدند که پانصد تومان گیر آنها آمد بانگفت مخارج خودم همراهم است

۲۵۶ شخصی چون از چیزی بسیار اومیرفت میگفت مثل پر بروزه دست گشید چرا
گفتند چه پر بروزه می دهی گفت برای اینکه ازدیر وزمان امروز شبیه باترست

۲۵۷ محمدی میگفت اگر خدا بهود کرطوفان نوح راهی دیگر آفریده تا حال یکدیگری
دزدی دراکبار یکه بیغمبران راه نشان نکرده بودی دزدان راهی بردی

۲۵۸ یکی میگفت مردم از مصاحبت من بسیار لذت میبرند اگر گوش بحرف
من میدادند دین بحرف کسی گوش نمیدادم

۲۵۹ گفتند فلان بسیار صاحب دیانت زنداست گفت همچو قتی خیلی زنده

۲۶۰ جمعی از سفیدین ریش در منزل زنداد بودند صبح داروغه زن را گفت

داروغه	خانم دیشب کجا بودی	زن	درخانه ندادم
—	درخانه خودت بودی	—	شاید
—	باپاپا مردم	—	محتمل
—	ازبزرگان	—	دورنیست
—	کیان بودند	—	فراموش کردم
—	چون توزنداد فراموش	—	امانه درحضور تو

۲۶۱ شاعری بامداد بگاه بدیدن زنداد رفت زن بشتاب تمام رخت

پوشید و بیامد که به بیند چه قدر خاطر شما را عزیز دارم که بجهة شما برخاستم
شاعر جواب داد که چه فائده برای دیگران میخوابید

۲۶۲ یکی میگفت فلان عمر با بدبیت آنکه مضامین و مطالب را خوب نمیفهمید
و بد انها مینویسد در نوشته اش جای حک و اصلاح نیست آنچه مینویسد دیگران
نمیخوانند رندی گفت من از اوباشتر نیستم که هیچ بار نمیخوانم

۲۶۳ شخصی در تهلوی زنداد زبا نشسته بود که آن زن بطور استهزا گفت
ناگاه جانوری دید که از پشت زن با لا میرفت برای گفتن سه مرتبه گفت
با نو بد اوباشی شد جانوری در پشت شما زن روی برگردانید و
با کمال ادب گفت ببخشید نمیدانستم.

۲۶۴ زنداد تو اگر لباس و پیرایه از خود خود دریغ میداشت روزی با دگفت
دختر دوقتی پیری سرو کارت را بپوشد دختر گفت پس باچه خود را بیارایم

۲۶۵ در هرس که زن بگیرند حرف کاری کرده اند در جوانها بخوابیست در
کهولت اهدم در پیری پرستار

۲۶۶ یکی را گفتند که اگر پیرت زن بگیرد عاقل میشود گفت اگر عاقل شود
زن نمیگیرد

۲۶۷ راهزنی را گرگ خورده بود رندی میگفت که این گرگ باید لسبار گرسنه شده باشد

۲۷۰ دو طلبه نزاع می‌کردند یکی میگفت باید گفت آب بیار بیاورد دیگری میگفت
باید گفت بیار آب و بیاورد یکی را حکم کردند گفت باید گفت بیار مرا بر آب بیار

۲۷۱ زنده را علت غنیت میکردند که آشنای لسبها دارد رندی گفت این
نهادت چرا که با همه کس خویش اند دخویزت

۲۷۲ مردی نخچیر نقره‌ای گرفت دو شیزه در بیاند و با اینحال می‌گفت نمی
باز اگر دی نخچیر برتری دارم مردکت هم گفتم این علیه برتری از کجا از دستانم
رسید دختر ک جواب داد که این برتری از کجا از دوستانم رسید

۲۷۳ شرط عقد نکاح آن است که مرد کابسته و زن قبول

۲۷۴ شخصی زن خود را زک انداز دوت سیدات دمیگفت زن فربه قاشی است
که بخیها مال میشود و گم میارزد

۲۷۵ مستی در حین سوسرش می‌گردید در میان کوچه ایستاده بود و میگفت
خانهای مردم دارد از پیش فرو میگذرند منظرم تا خانه خودم بگذرد و بعد بروان روم

۲۷۶ مستی در شب مهتاب در کوچه ایستاده بود و ماه را نگریست مستی دیگر
میگذشت از او پرسید که با این ایستاده است یا آفتاب او گفت والله من
از اهل این محلت نیستم از یکی از کودکان محله بپرس

۲۷۷ زنده میگفت آشنای بیداز آشنای خوب نیست به در غیبت آشنای بد از آشنای خوب و در غیبت آشنای خوب و زنده

۲۸۸ شخصی بدیع زنده‌ان فریاد می‌کرد که به تند چه بالا چه ابرد چه رود چه چشم
چه این مثل چیست..... ظریفی فریاد بر آورد که نه مثل بود

۲۸۹ زنان پیر نه خوب میدانند چرا که دست بسی بکار نوازند

کشتی پادشاه با وزیر

۲۹۰ از کجا می‌آیی آری چگونه آری گرد بیابانه آری این هم گونه
سخن گفتن است - پادشاه بسیدت بانه هر وزیری که آری نکفت خواری
و سخط گشید من سلامت خود در آری گفتن دیدم

کشتی ح با ع

۲۹۱ ع در بابا غچه میگفت شخصی مرد پیشش آمد و پس از سلام گفت
ح مرا می‌شناسید
ع خیر از مستی طاقت نه که خدمت شما بدارم
ح من از فلان شهر شش سال پیش از این وقتی که اینجا بودید خدمت شما رسیدم
ع شاید اما من خدمت شما نرسیدم
ح لسبها عجب است باری افیونه می‌کشید (افیونه دان را میگشاید)
ع خیر بنده افیونه کشی عادت نکرده‌ام
ح سبحان الله بنظرم میاید که آن وقت می‌کشیدید باشد آن وقت را که با هم
در فلان مکان بودیم درست خاطر ندارید یا نه

ع نبده درآن مکتب برلم اما شما سالدا کجا بندیم

ع حالا که چنین است خدا نگهدار تان تا غروب دیگر نمی‌خواهید ساخت

— اندر یک چهارم نگذشته برمیگردد و باز همان سؤال و جواب

واقع میشود چون نوبت بانیه میرسد

ع غریب مردی هستی و خوب حافظه داری حالا گفتم که عادت نداریم

ع پس امشب بانیده شام نخورید

ع من امشب شام نخواهم خورد بجز این کشکی که برون میرفت

چون ع از باغچه بیرون آمد مجبی از باران چند قطره خورد قیقه را اردوی

تعجب بیان کرد پس پا رکشیدید و گفتند خوب کردید که از بانیه دان خبان

آدمی نمیشه بدید ناشتا نمیشه بدید ع جواب داد که دانمکی زبان بانیه

من پس پارت در سالم مسلمی با بانیه میاهم تا نت مردم نمیشم پس دست کرد

تا بانیه دان را آورد و باران نباید درج را بیاف و گفت اراد تمو بی بید

بدین مضمون جناب کسی که بانیه نمیکند درجی باین ارزش لالزم ندارد

۲۹۲ زنهای شکمین پرستار مرکز خرید و ذخیره خانه خودمی کرد روزی شانه

کوشتی خریده بود دستمال پیچیده بخانه برد از زیر بغل دو پسر جوانا که او را

میشناخت برداشت و بدوش داد که با تو باد زن تا ما دو پیچ

عبرت ۲۹۳ اگر عمر انسان بنود و شش رسد شکش را خوابیده است ۳۲ سال

چهار پنج بلیط و قضا یا دسفر و ماخولی و سایر وقایع کنار رفته ۲۴ سال

هر روز سه ساعت برای تحصیل علم صرف عزوه ۸ سال هر روز چهار ساعت

بر تخت در مکتب خانه برداشته ۱۸ سال هر روز نیم ساعت عمده مشغول

اعمال کوده ۲ سال پنج چهار یک برای رختشوئی و حمام و سر تراشی و غیره

۵ سال ۳ سال برای خوردن و نوشیدن مدت سال اسه با هم نود

پنجسال میشود یک سال بماند برای شادی و خوشی زهی شادی و خوشی

زنان بفروش بازی میاشند تا بنگرند راست می ایستند

زنان خوشروی در پیش کشتی کنند تا نگرند راست می ایستند

پرسید که نامت چیست گفت بگرامم نیز خود گناهان دارت

عاشقی در پیش معشوق خود فریاد برآورد که ای یار دلنواز مخت بار که سخت را

میشنوم جان خواهم داد معشوق گفت که البته آه غریب بعد ازان .....

لغتهائی که از کتابهای دکان جمع شده

بادرین — آنکه بدین پایبند باشد
حلم — ظلم بر وجدان
نادان — آنکه هیچ نداند و هیچ نداند که نداند
پنبه — حاکم شفیعچی
پا — آنکی که حرکتش بآسانی بشخص آشنا است
اشک — حزن روح
کوشنده — قوی که از خشک بگریزد
حواسی — جاروبی که لوله را پاک سازد
ترکیب — ظلمی که با انواع فساد است
تجربه — تقسیم بد تقسیم
دلگیری — ناخوشی که خود بخود آسان شود
نسبت — بیماری دین
غرب — کسی که بیگانگان پیش ندارد
شکم پرستی — خوش خوردن و خوش گذاری
خنده آوری — روسی کری مردان
لباس — بانواع مردان

راحت — آنچه بدرد رفع ماند
بیگناهی — پسندیده است اما از زردی ما دانا
بندگ — زندانی که کلید دار آن با خودیم
هرگز — لفظی که از زبان با در نیاید کرد
چراغ — آفتاب دانش
دستمال — پارچه چهار گوشه که نشان ندارد که
نشان او همیشه در کوچه چهارست
کودک — نیرنگ که کبار در خزانه تواند
دنیاداری و دعاوات نتواند
کشور — جائی که در آنجا نسبت بد بکران
از نسبت بد خویش افزونتر باشد
دختره — خنده پسر و سیاس دوشیزه
دیوانگان — زنانه که مردم را از راه برند
اشاره — لفظی مقصود
دختر خیاط — دختری که با سوزن زند
نان خود تواند درآورد

شارح الکنز شارح النقایه شارح الوقایه شارح الشرح شارح الشرح شارح الشرح شارح اللغة آمد

عودی — روسی نسیه
طلاق — رایه زن چون خواهان نتوانند
معقول پاور — خوبه که از ما گشته باشند
نقد — سرمایه هر دوران غایت مقصد انسان
کیسه — ظرفی که نقد در آن کنند از دور
خنده مربع کم کنند
کتابخانه — گنجینه عقل
کهواره — آسیانه پوسه
غوند — انبان فساد
خنده — فتنک پر کوشک
قفا — آنچه بار وی نماید
حمار — طبیب چابک دست
دکان — مخازن دزدان بیکاره
لطیفه — راستان عقل
گردن بند — سبیل لباس
دل — دعات مؤلفین
ضمیر وجدان — دستخوش ریا طلسم

ساکل — جوانه که بعد از خبر ناس سال زبان میخواند
که نسبت چشمه اش بگرداند
پسندیده — اندیشه کبر که مانند ما می اندیشد
مجاز — چوانه که تازه شروع بتعلیم نموده
وکیل — بازیکری که بهر صورت رای آید
دعیات نامه — مزخرف نامه آخوندان
جواهر — بیشتو زنان
خوش آمدی و صفا آوردی — میراث
شجاعت — دشمنی جان
عمل خیر — آنچه که دیارش مطلوبست
بد — آنچه بد بکران روی نماید
خوبه — دیوانگی خویش آئینه
دختر دهقان — انگور خوش رسیده که مردم نارس
ش ها گ — گیاه که از سر قبر شوالف چینند
شراب — مایعی که گاهگاهی انگور
اهرمن یاف — بشود
مشورت — طلبیدن کسی که همراز باشد

تجارت — عشق که همیشه گرم کند اما به
التفات — در رفع خویش آیند
خشنودی — کلمه که لفظ آن دوا است
لشکر — یدکچی دیگران
احترام — مدارا یه که جریش سرمایه است
خطر — کوه بلوری که دوش ناموس است
و خود جنس خوش
رازداری — صید قلب
تعظیم — آن نیست نه با تنها نه همگانه
گدایی — پیشه تنبلان
بزرگداشت — فربهی حفال حمیده
خطب — پرگوی تنها
اصرار — مخل در دوستی و عمل در دشمنی
فکر — هنر اشتیاق در لباس خرد
احمق — آنکه همیشه با بوقه همه را میاید
عصر — آیت جاودی
دوستی — آنکه بهیچ فضا آشنا نیست

کردن شیدایان — طوق اسارت مردان بزرگ
مدرسه — جایگه در رای خوبخت بر
بخارا — محرم نرشتان
امنیت — مادر بد امنی
بیم — پیشه و برس
لشیه — مرغ که گشت بیکال دارد
جنده — ورقه که جیره را می بلعانه
مال مشترک — زن
لبنان — کلوی که حقیقته گرفته می شود
مادر — دلاکه چشم دارد نگاهی که لبرداره
تهدید — برق قدرت
شکایت — بیهوده و درد سر بغیر
رعیت — تابع که هرگز با متبوع مطالبت نکند
سیلی — آتی که باد بگان جنل نشوان
دیگران جنل بگان معامله می کنند
کار — دست آفریده و خشه دگار دوست
و نداشتن وقت برای خرج کردن

پیری — فخری که بران پدیرازان نیست
زشتی — آنکه مرگ سد برای انیکه نمیرد
دوستی — گل خود رد که هرگز نمی رسید
اصرار مخیبانه
سعادت — خاصیت عمومی جاودان را
حکمت — مادر دوستانه که بقضا دهند
وقتی بزرگ رسید
پرستار — شاگرد خوابیده همدست بانو
آموزگار خاطرات — رازدار و مفرغ
لغز — سفارش نامه بزرگان
نقطه — قیمه انتظار
تور — دام زنان
بخیل — آنکه محروم از هر برای
کودک — شهزاده که آرزوش در سر
و فریادش آهنگ شتاب است
جهان — مخی که شکوفه اش بهار است
کلوله برف — مهمان انگلیز

خوش آمدن — خوبه که از ما می گویند و عیا
انگشت بر کی از غیبت می کنند
وصل — اتفاق عجیب برای دشمنی همگان
و فصل قرار داد آن
گم شدگی — زنده که هر کس یابد
سعادت — کیسه که نیدش در دست
باخبر — فریاد حال پس از شه
پوشش — لباس انسان حیوان
کلیسا — خیده خانه خدا که اکثر زنان
یا شه انجا می روند
سیاست — آنکه همیشه در بند جان خود
هرگز در بند جان دیگران نیست
خشم — شکایت که هرگز سر نمیزند و دل
راهزن — گاه گر راه و راه نما
جوهر — فلج عفت
گاو — جوانه گاو از کار افتاده
پستان بند — بر چین شکم الکه جنع کوچک

بازار حاضر ذرّه‌بان — جایگاه کهنه‌لباس فروشان — تقریب — بازی بچند صورت

بیاندی خود بیچه بیند — بازنشانی — تقلید نامحرمی بین زد

تواضع — مداهنه که خود خواهی سرمایه آن است — هجو کو — آنکه از شدت تیزی خود را بزمره

زیاد — مزه‌ی جان — اعتبار — براتی که بکنه نشته نویسند

قد عرانک فقم قاضی گفتش قبیح به‌ید گفت والله ما عرانی الا هذا السجته

دو مرد نیزد قاضی آمدند یکی بر دیگری دعوی میکرد که این شمشیر من کیدی گفت و گواه او شهادت داد که زن جلب گفت قاضی روی بدان کرد که تو کیدی دعوی می کنی و شهادت زن جلب گواهی میدهد فرمان چنین کنم

پاره از مطایبات عبدالرحمن جامی

پیری از کار بسر شده که ریش دراز داشت روزی با دو پسر خود پیش جامی آمده بود پسران او ستیزه بی صفت انگوری دیبا رخ خود میکردند در آن اثنا گفتند که در ولایت ما انگوری سیاه و پالیده و بزرگ است که آنرا ریش بابا گویند و در خراسان شما نام آن انگوری بیت ابیض و سودند که ما نیز انگوری سیاه و بالیده شیرین داریم که آنرا خایه غلمان می گویند و خایه غلمان ما بزرگ از ریش بابای شماست

قاضی غزر مردی سیاه چرده و قبیح الصوره و بدبوی بود مدتها بگاه گاه بسمات خوزستان رفته بود روزی سر جامی بر گشت و ایراد بر خود تمیزی کشت در ولایت ما خوک بسیار است جامی فرمودند از آن زمان که تو بیرون آمده ای بد گشته باشد

در دور کسی که آخر حسن ابدال خطش آغاز دمیدن کرده بود روزی نزد جامی آمد و از خود میپرسید که برای چنین روزی می خریدم و برای

مقدار چنین هنری چه می کشد و میگفت که برای ما نیز زیبنده تر آنست

همچنین از لطایف منظومه جامی این قطعه است که در هیچ دیوان خود درج نکرده

روزی که مشغل خانه گشاد نامه و رسم خویش وا کرد

کرد آن خانه پر ز مشغل پاک هیچ چیزی که جمله ارزد

ناگهان بانگ از برون برخاست مشغل را بر گشاد و بر در زد

مرد بخیلی که دعوی فراغت می کرد روزی پیش جامی نشسته بود می گفت که سه آفریده دارم میخواهم با آن چیزی بخرم و از آن جهان بخورم گفت بسیر شوم و اگر باز نماند بزودی شوم و همان سه آفریده حاصل کنم فرمودند بسفر خانه برو و اندیشه سه آفریده بخر اگر آفریده در درون ات بخورد و اندیشه را باز به آفریده بفروش

مردی موی های سرش را که رد بغیدی نهاده بود با بارهای دارهای مردار و بخس برنگ میکرد روزی در پیش جامی گفت فلان میگوید که از خلایق میخورم که ریش من سیاه مینماید گفت آری که تک میخورد

چون از سفر حجاز بسیستان رسید راهداران و متقاضیان قافله ایشان را بسی آشوب دادند که شما بارها رخت از متقاضیان گریزانیده اید جامی گفت که شلوارهای شما را باز چه بینم جامی گفت هرچه در شلوارهای ما پیدا از آن شما باشد

در زمان میرزا الغ بیگ جنبه گاه در سمرقند بود دوران زمان خصاصت

مجال جواز شاعر پیشه و ظریف ارکان کل لسبر قند آمده بود و خاک مختلفی میکرد
روزی جامی با جمعی از فرزانگان از پیش خاک میگذشت و او با کردهای از
ظریفان سمرقند گشته بود بر سبیل تعرض گفت کجا میروند خرمایان فرزانگان
جامی بشنید گفت که خاکفروش میروند و بر آن بغلطند

یکی از شعرای سمرقند در پیش او نشسته بود یکی از مخنثان از در برسید که در
شهر شما شاعر لسبارت باید گفت از یک لسبارت جامی گفت که در شهر
ما از یک کمتر

شاعری مهمل گوی پیش او آمد گفت که دوش حضرت را بخواب دیدم
که آب دهان مبارک بر دهان من انداخت گفت غلط دیدی حضرت خوابیده است
تف بر روی درویش نتواند انداخت تو دهن باز داشته دردهان شما افتاده است

یکی از شعرا پیش او بمکتب دیوان کمال و حافظ و صد کلمه حضرت امیر
را جواب گفته ام گفت جواب سفله ای را چه میگویید

شاعری پیش وی غزلی خواند و گفت میخواهم این غزل را بر دروازه
ملک بیاویزم تا شهرت کند گفت ولیکن چه دانند که شعر تست مگر تا بزیر
بهلوی شعرت بیاویزند

شاعری مهمل مشکیت در خانه کعبه دیوان شعر خود را از برای تبرک بجا آورد
ما بدیم فرمودند اگر در آب زمزم میانداختی بهتر بودی

شخصی بمطلع این غزل حاضر بود که گفته است

لسکه در چشم نظار چشم نیدارم تو یه : هر که پیدا میشود از دور پندارم تو یه
غافل از اینکه لفظ که در فارسی از برای ذوی العقول است اعتراض کرد که
شاید خری یا گاوی از دور پیدا شود گمان نبرد تو یه

سلطان سنجر هر روز از شرفیابان دربار برای خراج لشکر آمدی و تکرد و
لشکر کردی روزی پیش جامی نشسته بود گفت دوسه قطره آب
سیاهی بجگان آدقطرات همانند و گفت من قطره بیچکانم اما شاهنشاهی
آنرا لشکر اینند گفت نیکو باشد از ما سیخ و از تو قطره

روزی مولانا راوی نزد ایشان آمده او بود و لوفتیری نادان و ساده
لوح بود الفاظ ناموزون بر یکدیگر می بست و از نظم خیال میکرد از جامی
مشورت طلبید و ابرام و مبالغه از حد گذرانید که مرجع عزیزان برای من
چیزی بنویس تا در میان شاعران سرافراز شوم جامی دوات قلم بخواست
و بجهت مراعات خاطر او در همان مجلس نبشت که حضرت مولانا راوی
فقیر از حضور خود شرفیاب حضرت و بخواندن اشعار دلپذیر خود نوازش
بایه تقویش از آن بلندتر است که سنگینی وزن کنجد با کسی تواند که
آن را بمیزان طبع کند تجاوز الله عنه و عن جمیع من یتکلم بالعربیه

سعد بن هرون بغدادی معروف بود جمعی نجابا او رفیق از کرشکا لشتوه آمدند
بعد از اظهار کرشکا علوم داشت آواز داد کشت اگر خود را دلبری بیار علوم فرشت و
تا آخر ظاهر باشد بعد از مدتی سفره چرکین آورد با قوصی خشت دکاسه لبکشته
برابر یکدیگر با پیر خود سنیم خام که سرنداشت سعد چون پسری خود پیدا سر را
پیش انداخت و بفکر دور و دراز فرشت بعد از مدتی سر برآورد پیر علوم را گفت
سر اینجا دس کجاست کشت بینداختم کشت از او هیچ کرم که پسر خود را بینداخته
باشی تو سر او را انداخته و این نهال مه میباشد سر خود را چنین فضیلت
اول از دهان او آوازی برنیاید که بندگان خدا بوقت نماز حاضر میشوند و
خفتگان با آن بیدار میکردند و شب خیزان بنماز تهجد میرفت آن آواز
می پردازند تاجی که بر سر او ست خود را تاج پادشاهست و آن تاج در
میان مرغان سرافرازست و در چشم که در کنار سر اوست با آن فرشتگان را
معاینه می بیند و معاشران شراب سرخ را وی تشبیه می کنند و منقار او دو دای
کلیه است هیچ استخوان از خرش طعمه از استخوان سر او نیست اگر تو از اینجا
این اندیشی که من خطا کردم نی سر مرغ را بسیار دولت دارم
و منقار او را غایت معتقدم و بر تقدیری که من کردم آخر نمیدانی که عیال و
اطفال نی میخورند و گفتی که این نیز کردند آخر همان مرغ که از چاه تا باین
وقت باز کی نمدان نشسته اند و هیچ کرده اند سر مرغ خود می تواند خورد

پس از روی عقب او رفت که برود هر جا که انداخته پیدا کند و نظر از آن
اگر یاوری و اهمال کنی ترا ایذا و تبلیغ خواهم کرد چنانچه هرگز ندیده و
نشنیده و نکشیده باشی علدم گفت والله نمیدانم کجا انداختم سعد گفت
والله من میدانم کجا انداخته در شکم تو است خود انداخته علدم گفت والله کرین
آنرا کجا دیده ام و تو این سخن کجا دانی خوردی سعد از این سخن برآشفت و خشم
وی افزود بر جست و علدم پیر آویخت تا وی را در زمین کشد دولت زنده
علدم نیز با بیداری کرد و میان این دو تن غوغا بالا گرفت دستان آشنا
پای سعد بر آن کاسه آب گرم آمد و سرنگون شد و آبها بر آن سفره
چرکین ریخت و خورد نیم خام بر بین افتاد که در کمین بود بر پر و میان
سعد ساما علدم بهم آویخته گذاشته و بگذشتند

کسی از کوفه با کسی بغدادی دوست بود وقتی بغدادی بکوفه آمد و بهمان
دوست خود فرود آمد کوفه برای او تخم مرغ آورد و گفت تناول کن که این مایه
وجود مرغت کجا از صد هزار تخم مرغ حاصل میشود و در هر روز هزار مرغ
با قوت که اگر تربیت کنند از هر یکی صد مرغ تولد کند پس من بحقیقت ترا مهمان میکنم
بصد هزار مرغ بغدادی آن تخم مرغ بخورد و گفت اگر تو روزی بدیار ما بگذری
من نیز ضیافت لایقی تو کنم پس از چند گاه کوفه بغداد آمد و در خانه
او فرود آمد بغدادی ذکر گوسفندی بر بان کرده پیش او آورد کوفه در آن

میگریست و دست برآن میکرد بنداری گفت تأمل کن کرایین ماده نسل صد هزار کوسفند است پس بحقیقت نزاعمان کنیم بصد هزار گوسفند گوید گفت راست میگوئی گواهی میدهم که تو در سخاوت از زن پیشتری

شخصی بخیار را گفت حاتم بخشی بلاد است تا هر گاه بطرف بیابان فلان شهر ترا یاد کنم و بدین واسطه همیشه در یاد من باشی گفت مذهم تا هر وقت در گفت خود آشکارتر نبینی باد آری که آشکارتر خواهی نداد

ابو العینا گوید که هرگز مرا آن انفعال روی نداد که از پسری خرد سال یافتم روزی غلغلک خویش روی دیدم و گفتم آیا هیچ رأیت ترا بمن میفرماید که پسری چون تو آرزو دارم گفت فرمایش فرمائی است اما در صورتی که تو پسری مثل آن گفت میخواهد زنت را بدهد تا پدرم پسری مثل من در کنارش گذارد

مجنون در زمان کودکی مادرش گفت ای پسر تو هیچ برادری نداری دون بیا رویم و زینت بر خاستم مجنون گفت بایه دارم که اشتر برگیرم

روزی بنا لات عرب در خرگاه میر علی شیر آمد و بنشست میر از درون او را آواز داد که بیرون گفت گفت بنا لات میر گفت خوش آمدی که با کسی میخواستیم تا زنا زنا با او سخن کنیم بنا لات گفت ما نیز برای همین کار آمده ایم

بقاضی عرض کردند که در شهر ما زلات متولد که در مجلس ما را

برآورد و آنرا ماده خر ساخته و در دم را بدین سبب بخندانده قاضی در غضب شد و کسی را بطلب او فرستاد که تا زیانه زند چون حاضر شد قاضی باد آغاز اعراض کرد که ای مرد ک ترا میرسد که آنجا رسی مرا برای گفت لعنت خدا بر کسی که شما را برآورده است

حجاز ندیم متوکل یکی از ملازمان متوکل را که بوی قرابت داشت و قبیح الوجه خنده روز ندید بعد از آنکه پیدا شد حجاز گفت ترا میرسد که در این ایام که نموده کجا بودی گفت خنده روز شد که بر قبیح ترین اعضای خود دلها برآورده بودم و بآن واسطه از ملازمت ماند بودم حجاز نیز در روی او نگریست و گفت دروغ میگوید زیرا که بر روی که قبیح ترین اعضای تست هیچ نشان دیل نمی بینم

مردی با کنیزک خود به زنا کرد کنیزک از او حامله شد او را بدان قاحت اطلاع یافت زنا را گفت یا عبد الله با ری چون این فعل ناحش میکردی بایستی که غربال کنی و نگذاری که نطفه مع رود و الا از زنا حاصل نشدی گفت از وعاظ شنیده ایم که غربال کردن مکروه است گفت چرا شنیده که زنا حرام است

— خوابی در میان جنگلگاه افتاد تا شب جنگ نهاد روی بگریز نهاد شخصی گفت
که شرم نداری که از ترک تیغ زنی مردم ترا لشت خوانند گفت زنده باشم و لشن
گفته بهتر از آنست که پیش مردم رحمت خوانند

مصراع — کودک را همه بر آید از شغر • هر که گردش بدر خانه گذار

گفتی اگر خواجه بیوه سیم ندارم • مژدگانی رفتن دوم بدرم
زیرک گفت باد ای فرزند • مقدم او همه بر است پسند
مادرت را زشغر آمده شوی • مژدگانی زنگی مادر جوی

— آورده اند که شیخ کمال خجندی در اشعار خود لفظهای رکیک و حشو و بیهوده
بسیار میشاعری هر دیوان را در دست کسی دید و بیرون آورد که در یک جلد نثر و نظم
که اینها را از کجا بگیرد جدا سازد مبادا اشعار سکان کمال پسندان حشو را بگیرند
— شخصی معما نیز در مولدنا جامی برد و گفت در اینجا آسجوان بیتهای کشته شده و لشن
های خواسته شده است جامی گفت الف میان پای آسجوان ندارد
— یکی از نو لیسندگان مجرب نزد او گفت طریقی بر سید که چربیت حاصل گفت
همه عمر خشک شده همین دستها مانده است طریق گفت امید است که آنها نیز خشک شوند
— شخصی باغی داشت بعد از مدتها بآن باغ رفت درودی را دید که همه روز در آن
باغ بود گفت که اینجا غریب غریب واقع شده ام درودگفت شما اینجا کمتر می آیید که
نه ما همه روز اینجا ایم .

— شخصی چون کتاب بعاریت گرفتی و اس نهادی و گفتی کتاب
از برای این است که چیزی از آن فرا گیرند همه بر ازان که خود آنرا فرا گیرند
— حکیمی می گفت که گرمی بر دوش کار ناشناخته حجامت میماند که هر چه
مواد بدیت آنرا بخود جذب کند
— طریقی میگفت که زکار ناشناخته گیر جماع دیگران است
— طبیبی گفت است که مزاجها تا در باغین بیمار نهند باین واقف نشوند
تا انگاه که صلبیت یا دراهبردی نجشد رو یا نکند
— یکی می گفت که دل را بدل رحمت نیست چون جواب داد که آری اما
بتبوسته هم دارد
— مؤلفین و شعرای امروزه را باید گفت که کتاب سازی یا شعر سازی چنین است بلکه
باید گفت که کتاب یا شعر ما چنین است چه ازان دیگران در آنها سبق از ان
خود ایشان است .
— شخصی پیراز پهلوی زن جوانی که نشست و او را دید زن از روی گله گفت
ای درستار چه بندگی که مرا می بینی و می گذری پیر گفت ای بانو گر کند خدایرا که
ندیدم دیگر نه نمی گذشتم
حکیمی را پرسیدند که از جا نوران اهمه ندا کدام یک نابکار تر ند "
گفت در میان وحشیان سمتار و در میان نا نوس ان جا بوس

— دانشمندی میگفت که هیچ فرقه در میان زندگانی و مرگ نیست مگر
اگر چنین است پس چرا من میری مگر از برای همین

— ارسطاطالیس شاگردان را دوست داری یا نه گفت ای کاش آنان
که از گردان ما بیرون کرد

— گویند که دنیا بزنها نرسیده بماند که کدخدا مختار خود تسلیم شود

— گویند که مسکا یهودی مفلس در بیابان دکت افتاد پیش او رفته گفت
یهودی جواب داد که چهارصد درم دینار کسیش خواهی این مبلغ را بتو
می دهم بشرط آنکه یکبار مسئله از ما کنی آنگاه گفت حضرت عیسی
از مریم زاد اما بشر بود لابد آنکه یکبار بر روی یکدیگر بخسبند دانه
اردوازان یک سر نان بسیر کرده بودند مسئله سیم آنکه گوشت بگور رفته و مرده
را گفت برخیز مرده برخاست چهارم آنکه نبی از شب بدزدی رفت
و گناهکاران را گفت راه پس ازان بآسمان رفت و در پیش پدر خود
نشست — یهودی پس از تامل اندک گفت بیست من مهلت بده تا
نیک بیندیشم و ترا جواب دهم گفتش مهلت داد روز دیگر یهودی باز
آمد که دکت بیمه آنرا که گوشی اقراری کنم نویز بیمه ترا که وعده فروشی
بده گفتش دکت چگونه یهودی گفت اولا اقرار کنم که حضرت

عیسی از مریم زاد اما آنرا بپدر بزرگ بیمه ندادم تا نیا اقرار کنم که نانها باردوک
بخش کرد اما آسیر شده بیمه ندادم تا نیا اقرار کنم که بر سر گور رفت
و مرده گفت برخیز اما مرده برخاست بیمه ندادم تا نیا اقرار کنم
که نبی از شب بدزدی رفت اما از آنجا بیرون آمد و بآسمان رفت و در پیش پدر
خود بنشست بیمه ندادم تا گفتش چه بیمه دهی ترا بدهد

حکایت گویند که در شهر مرو شخصی بود که او را ابو مسلم مروزی گفتندی
و او را با ابو مسلم صاحب الدولة که در عراق بود نسبتی بود و ابو مسلم
مروزی را بر ابو مسلم صاحب الدولة حسدی بود و همیشه در آرزوی آن بود
که او را بکشد و بر جای او بنشیند و چون ابو مسلم صاحب الدولة را
بکشتند ابو مسلم مروزی بر جای او بنشست و بر تخت او بنشست و
بر مسند او تکیه زد و بر بالش او تکیه کرد و بر بالش او نبشته بود

بیت هر که خواهد که بر جهان روید شاد ❊ طالعش میمون و بختش مقبل است

چون ابو مسلم مروزی این بیت بخواند گفت نه چنین است که بر بالش نبشته است
که طالعش خوش است و بختش مقبل است بلکه بر بالش نبشته است
که طالعش خوش است و بختش مقبل است ابو مسلم مروزی گفت
ما را از برای آنکه خوش بزی کرا از ما میمون است و بختش مقبل است
حکایت گویند که در سر سفره نماز خود گفت ای مادر اسکیم گرفته است مادر او را
سرزنش نمود و گفت در سر سفره گفتن را باین صریحی نباید گفت بلکه باید بطریقی
خاصی کنایه نمود باید گفت مادر جان میخواهم با غچه بروم طفلک
از این تنبیه متنبه شد چه از چند روز دیگر با مادر سر سفره بودند روی بمادر کرد که مادر
جان میخواهم با غچه بروم مادر او را گفت مگر اسکیم گرفته است

حکایت سهیلی در مجلسی گفت یاران مطلعی گفته ام بخوانم به بینید خوب است یا نه بگفتند
بخوان چون بخواند مطلع این بود شب غم گر بباد آهم از جا برد گر دود
حسین کاشفی حاضر بود گفت مولانا شعر میخوانی یا آدم میترساند

در سر سفره گفتن را

ترجمه نامهٔ رشید وطواط از عربی

نامه دهم یکی از کتاب نوادر که دوات وقلم از وی سپاس بعبارت
نیکو است بر وجه مداعبه وسبیل مطایبه

دوست عزیزا

اعتکاف مرا در زاویه والتحاف مرا بلحاف صحت وعافیه سرزنش نموده وفرموده
که چرا از اعمال وفوایید دیوان دست برداشتی واشغال وعوایید را مهمل گذاشتی ؟
بدان ایکه خداوند برسعادت بیفزاید وبکرم عادت رامزین فرماید
نبذهٔ دیرینه منافع دیوان را طلدق سه گانه وجمایع اخوان را بهر رود جاودانه
گفتم از بیم اصرار وسعایت تو در استتار واز برای رستگاری از ابرام تو
در استتار بجنب دوات وقلم تا کی شکیبا باشم وباستهزاء وحواشی دفدغم
فریاد کردم ای کاتب ! کو دوات وقلمت بلکه ای غاصب
کو حیا وکرمت در دنیا بدتر از آن کاسبی نیست که او را آلات وادوات
درسوا تر از آن کاتبی که او را دوات وقلم نبود

از جملهٔ حکایات مضحکه ونوادر مطربه که شنیده ام این است

حکایت در شهر نیشابور مکاری بود ابوسعید نام معتوهی پرجنون وکم سکون
که از جستن شراره آتش گرفتی واز حرکت نکس در خشم رفتی مزی داشت
چون خر طنبور بلکه در توده از آن ضعیفتر ودر بنیه نحیفتر اعضایش
از نبس آفات فرسوده واسباپش از قطع مسافات سوده

از کوشش یسیری بر جا واز استخوانش کسیری بر پا قضا را یکی از بازرگانان
از آن حیوانیه آن خر را بکرایه خواست وساز سفر بغداد آراست واز اصناف
بضایع ربضایع رکنین وسنبکین بار ثقیل بر آن حیوان ذلیل حمل کرد وکه اگر
بر شتر دوکوهان نهادی هر آینه سپر شدی واگر بر کوه کنه اشتی البته
کمر کشتی از میکو قمقمهٔ آب وسفرهٔ نان واز دیگر سوی قبل ومقل یعنی
پنیرهٔ تلیان خود در او نخیت واز پوستین ولباده وجاجیم ووساده
ودیگ ودیگبر وتیشه وتبر از ما یحتاج تا جران وما حضر مسافران آنچه
شب نهالین راشاید وروز بالاپوش را بکار آید بر روی آن بی زبان
فرو ریخت پس از اینهمه بار وسربار خود نیز سیمان وار بر آن بار رفت رسوار شد
پیاره خر در زیر سود اگر پالیش از سیر وروی امیدش از خیر باز ماند
بدجوم هر ضربتش را ضربهٔ جواب دادی وهر مهمیزش را بسقطه وتیزی
پاسخ گفتی مکاری با دیدهٔ پرنم ودلی پرغم از زیر بخ سفر آه کشان واز زانوی
وخطر جاسه دران باجور مکتری وجفای مشتری وکثرت طیش وکبرت
عیش وطول زحمت وشدت لفحت افتان وخیزان وخون دل از دیده ریزان
از نخبت درشکایت واز جرخ در گله دست بر دست میسود وبدنبال خر
راه می پیمود تا باخری خربن ودلی اندوهگین بعد از هزار بوک وتکر
عمر آن سفر دراز را بپایانی ودر دیه در مان صاحب خر را در مانی فرا رسید
با داد بگاهی داخل بغداد شد ودر کاروانسرائی که محط رحال ومهبط رجال

شهار بود بارکشود نخستین کاری که کردان بود خر را سبت و تنگ و پاردمش را
بگسست و کرداهش از پشت و پهلو به بخیت و پایمزدش را گاه و جو
فراوان با خورد بخیت پس خود وضو ساخت و نماز پر داخت چون از نماز
و دعا فارغ شد و از مسجد بدر آمد از درب کاروانسرا صیحهٔ جانگداز و ولولهٔ
جانفرسا بشنید مکاری روی بدانسوی نهاد تا بپرسد ان همهمه را سبب چیست
و آن دمدمه را موجب کیست ناگاه شخصی را دید یکتنه بر دیوار داده و در خیم
و خیم در برابر روی استاده و از بام و بزن و دریچه در وزن خلقی افزون
از شماره در شماره بنظاره دیده گشاده و بتماشا روی نهاده معلوم شد
که در آن محله تاجری فاجر با غدری از آن خطیب که رشک عضن رطیب بود
شب دوش با ده نوش نموده و دست در اغوش خنبیده پیدا ست که
چه داده و چه گرفته اکنون آن منحوس را از خانه و آن خروس را از لانه
بیرون اورده پس از طپانچهای آب ندیده و سیلیهای دم نکشیده سیاهرو
و دوده بر رویش انداده بخر برنشاندن و کرد شهر گرداندنش را امر فرموده اند
تا کمال فضاحت آن مرتکب عبرت دیگران گردد چون مردم خرمکاری را
در برابر چشم دیدند بجانب آن دویدند و تا جرا بران نشانیدند و از هر سو
سنگ و چوب و خشت و کلوخ و کوب بر اکب و مرکوب همی زدند مکاری بیچاره
با گریبان پاره از پی خر میدوید و آه سرد از جگر می کشید اما در آن حالت
که او بود آه و نالهٔ را چه سود پس از چار سوی محلت بعقبا بانگ عزیز لعین

بر

بر اهل فسوق بلند شد تا جر فاجر بر خر و مردم از پشت سر خنده و فریاد همی خندند
و خنده بر سر و رویش همی افتند و با غلغله و فریاد از همه محلت و بازار بغداد
بگذرانیدند همینکه وقت شام رسید و تاریکی شب پدیدهٔ خرده بینان
پرده کشید تا جر را از خر فرود آوردند و خر را بمکاری سپردند و لی چه خر
خسته و کوفته و کوفته و بجز سکندری چیزی نخورده پایش از رفتار باز نماند
و نیروئیش از کار مکاری چون خر بیافت بپرستاری و دلداریش بشتافت
و بهر از صبح همینین و دلک از این سورهٔ فاتحه بخواند و با خلوص بروی
بدمید و از تر س تلف بلطف آن مزید گردانید و لی سوخته و حگری افروخته
بخفت همینکه زاغ شب از بالای بیضهٔ خاک برخاست و ابر ظلمت
و ابر ظلمت از باغ گیتی زحمت اقامت بکاست خروس صباح صیاح
حتی علی الصبوح سر بر زد و زکس صبح دمید از سگرین خواب بگشود
مکاری از بستر ناتوانی و جامهٔ خواب پریشانی بیرون تاخت و بشوی
دست و رو تبطهیر و وضو بپرداخت ناگاه صیحهٔ از صیحهٔ دوشینه شدیدتر
بگوشش برسید بجانب درشتافت تا ببیند آن غائله و علت آن هائله
باز پرسد دید که محتسب بر درخانست و صاحب طبلخون بزه کاران
تیز دندان و دوزد و آن از هجوم عام و از دحام انام دو چندان که دی بادی
گفت ای یاران چه حالت است که موجب چنین بلدلت است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است

گفتند همان تاجر شب گذشته شبی نگذشته که با غلامی از آن قاضی با فعل زنان خاص
بوده است یعنی در کشتی نموده و کوه و دکر پیموده گفت ایرا این بریده باد
دکون آن دریده خداوند عاقبت ما را بخیر گناد و همسایهٔ جزا این دهاد
پس برگشت و خرابات چاره ساز و خر خود را از ترس سخره متواری دارد
مردم رسیدند و دیدند و بزور گرفته تاجر را بفرزانان آن بکشیدند
مکاری بینوا که بیان بدید در حصاره بجز اشید و بر سر و سینه زنان می گفت
لعنت بر این سفر منحوس و حرکت معکوس با چه طالع از اون دستارهٔ نامیمون
این راه پیش گرفتم که کوتاه راه مرگ خویش کردم خلاصه با این صفت
و هیأت همی بود تا غلغلهٔ روز آرام یافت و نوبت زنان شام بیام شتافت
کریبان تاجرارها و امانت مکاری را اداکردند و له امانت سر تا پایش
مجروح و مقروح قریب بموت و مشرف فوت استخوان اندامش از صدمه
ریز ریز و دندان هلدک بر قصه جانش تیز مکاری با جلبی فاطری مخزون و دله
پر خون همت بجبیر بنه ی عظام مکسور بگاشت و جل و پالدنش بر داشت
که دو غبار راز اعضا و اطرافش پالیه و کوش و دم و ساق و سمش را
با دست خویش مالیه استخوانش را از آب لباب و اخورش را از جو و کاه
مالا مال کرد شب همه شب بیقرار و در بالین حمار بتیمار خواری و بیمار داری
بزیست بر خر مکاریست و بر طالع خود بگریست چون رایت بامداد
از جانب خاوران شقه افراز گشت مکاری فقیر صیحهٔ از آن دوشش
دریده

دریده اشد واقعه بشنید از جای برجست و مکر مست و تفحص حال شتافت
در دروغه را دریافت و نسقچی را دید که شاطرانه تبنیه و تادیب را استیفا برزده
و ساق فراچیده مردم مجمع و هیهوی مرتفع مکاری با جرا پرسید گفتند آن تاجر
نابکار در ایستم بار با غلامی از آن ریش چونان در نفیس در یافتند باده در
و ساده در بر این خورده آن کرده گفت لاحول ولاقوة الا بالله خداوندش
عنین سازد و آفت ایرش از مسلمانان براندازد پس انگشت غضب
بر دندان بجانب بازرگان تاخت و گریبان وی گرفته مشتی چند بر پشت
و پهلویش نواخت چنانکه استخوانهایش در هم شکست و راه آمد شد نفسش
در بست با دلی شکسته و آوازی در گلو گره بسته گفت ای ملحد بد فعال
و ای مغلم خبیث المرباال یا ازین افعال شنیعه و اعمال قبیحه دست بردار
و یا خری بدست آر که در اوقات نکال فعال بدان سوارت سازند
و با شهارت پردازند که خر مرا کشتی و صبر و شکیبم در نشستی خواب و خورم را
حرام و کار خرم را تمام کردی اینک می بینه نیز با مولای خود همان میکویم
که صاحب آن لاشه خرک تا جر فاجرک گفت اگر کاتبی فاسدهٔ آسه
و قرطاس نامسه بدست آر و گرنه چون محررات در خلوات اوقات
بگذار که دوات و قلم ربودی و ریخ والم فزودی

زنی را گفتند که چه میگوئی درباره کیر گفت چون فردوسی در مدح حیات است
وچون بر می آید مفرح ذات
پادشاهی غلامی را بخواست گفتند از آمدن اکراه دارد گفت اگر کشش
نمی آید جزوی از آن را نیز می آید یعنی سرش را
کرانجانی بصاحبخانهٔ میگفت که باکرانجانان نشینی که سعدی گفته
روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم می خود بر این کوام
وزدی ظریف درراه باخوندی که بر خر خود سوار بود برخورد خواست
باو طیبتی آرد کار دبرکشید که مولانا یا هم اکنون بامیکنی این خر در بر
من میکنه اری یا خودت رامی کشم وخرت رامی برم بچاره اخوند
بعد از لیت ولعل بسیار ناچار بداد کار تن درداد ودرحالی آورد برد
باآهنگ مهیز این نیز میگفت جبرت جبرت جبرت

سفینهٔ بکف از نظم و نثر اهل هنر — نشسته بودم در خانه غرق بحر فکر

به نیمروز ز ان درگاه خواب بیداری — یکی رسید و بناگاه حلقه کوفت بدر

دویدم و بگشودم در و پذیرفتم — نگفتش ز کجا در چه باب چیست خبر

جواب داد مرا میرزا حسین شریف — که وصف او را دانی تو خود ز من بهتر

سرا نچه دانم در عالم خود این باشی — که از نژاد و نزاد بود به هر سمر

نزاد انکه بود نامش احمد و لقبش — بود ز جملهٔ اتباع راجن دا شهر

یکی ز جملهٔ آن طایفه پس را بشارد — اگرچه باشد اتباع را دبردن زشتر

حکیم و عالم و دانا و فاضل و کامل — سخن شناس و سخن آور و سخن گستر

نشسته چشم بره منتظر بمقدم تست — که زود آئی و هر قدرم بود زودتر

بگرده کفش بپاشد روان بدرگاه او — روان چگونه روان نه بپا بلکه بسر

بدرگهش چو رسیدم پس از پذیرائی — بگفت نیست ز تکلیف هیچ سود ثمر

نهیم رسم تکلف خیال آن داریم — که در میانهٔ این ماه چند روز دگر

بحکم انکه مه اولین ربیع بود — مه ولادت خیر الانام فخر بشر

شمار دسنت مولود او بجای آریم — بصحن کاغذ خانه که عیش را ست مقر

مسیرهٔ که در او هست قصر سعد آباد — مکن نزاهت ریحان و لالهٔ از هر

نه آبشارش کوثر بسهر کرده — نظیر روضهٔ رضوان ز سرو و از عرعر

بسرغزاری مانند سرغزار بهشت — کنار آبه چون آب چشمهٔ کوثر

بپای سازم جشنی بنام مولودی — چگونه جشنی عبرت فزا با هل عبر

دلم ز ترس بهم خوردن هوا گفتم — که بنده خانه از انجا این تر و بهتر

ز آشنا و ز طنده اش سازم انجمنی — جوان و پیر دکه و مه زا صغر و اکبر

بطرز و طرح خوشی علمشان بنیلازم — بدستیاری چهره طراز صور گستر

که یادگار بماند مرا در این گیتی — مزا این بگردم بارد گر بهند اندر

گمان مزی که مرا این رسم عادت تازه — شود بهم و لغان شق و منشاء مصدر

گسسته یاد مرا چون گسند این آئین — روان مزی بنا بنه شاد بمید و مر

ز تو توقع آن گانچه مزی همی گویم — بنظم آری و پیش گینم در اختر

کنون بگویم آنچ او بگفت پیکم و پش — بعینها سخن او دست نزمز چاکر

کهی که جهدی برافراخت در جهان چادر — گرفت ظلمت او روی ارض را یکسر

نه یاد نعمت خلد و نه بیم دوزخ و نار — نماند نه هوس سود و نه هراس ضرر

هر انگه اهل خرد بود نیک می نپذاشت — که چشمها همه کورت و کرشها همه کر

معاششان همه عیش و سرور و رقص و خمور — معادشان پر کاهی نیا مدی بنظر

شعارشان بره بت نداز ال و میل — همه معابدشان پر ز هیکل و پیکر

کنا نه سجده همه می نمود و طی بهیل — بنی اسد لبطا رد بجز بنی حمیر

رضا بقضی و ز اشش برست و کا و برست — بهیچ فلسفه و زندقه نشور و بشر

بغا بلیت مغلوب روم و یونانی — برب نوع گرفتار و ساحق و ساغر

همه طوایف اعراب زهرن و بخوار — بگرده و دشت بدنبال اشتر و استر

[illegible]

یکه کلام الهی بدو فرو آمد که نسخ کرد کتاب پیمبران دگر

تمام حکمت و قانون و حکم شرع و رسوم نسوزد آنکه یکی آیت ازو کند از بر

مسلم است که سرتاپا بود اعجاز بایخش بلغای عرب همه مضطر

ز بهر کلام فصیحش که اصدق قرآنات میان نیک بد و غیر و شر و نفع و ضرر

ازو بود مدنیت در اوست آزادی بود مهذب اخلاق جنس و نوع بشر

همه سیاست دنیا و حکمت دینی است بخوان و صورت تدبیر منزلش بنگر

بآشت بتیکانه جمله سرشق است بکار های جهان است جدول و پرگر

صفات ذاتی او را نمی توان گفت کسی ز آنکه نه مظهر بود نه خود مظهر

نداشت سایه و از پیش و پس همی دیدک بجثه زاد ز هر عیب طاهر را طهر

بقدر مرتبه میکرد حرمت و تعظیم فصاحتش بکمال و سخن چو شهد و شکر

بروی کس نمودی نکند نگه بحجاب نه بانگ نفره کسی دید ازو نه بوک و کمر

شبی بخواست کجا رفت رفت تا جائی که جبرئیل نیارد زدن دران شهپر

کجا بمعراج چون بوفت جناب ز شاخ زیر پر و مرکب ز شاخ زبر

تحملش بمشقات بمجزات بزرگ چه لازمست که گوئی نمود شق قمر

خدیجه و علی و یار و غار و عثمانش ز خیل سایر اصحاب نیز چند نفر

ز جان و دل بنمودند جملگی اقرار بنوتش را با امر خالق اکبر

یکانگی خدا و رسالت است و معاد اصول دین مبینش چه دین ازین بهتر

ازین قصیده شیرین طراوت طبعی نویسم امید تا دوستان کنند از بر

بطیب خاطر این بیت خواند بوطالب والله لن یصلوا الیه بجمعهم

حتی اوسد فی التراب دفینا

بحق حق بمحمد کسی نیارد کرد کز نده تا نشوم خاک مرده خاکستر

مخالفان ازین قال و حال برکردید تمام کوشش بر باد رفت و گشت هدر

بنام ساحر و شاعر بهر کجا خواندند ولیک در همه جا بد کشوده سمع و بصر

سه سال نسخهٔ پیمانشان به بیت عتیق بود و کار عزیزان بعرض مرمر

ز ناکهان بمیان قریش شور افتاد به نگشتن پیمان نخست چون سر مر

مهاجرین حبش این خبر چو بشنیدند شدند سوی وطن فوج فوج روی آور

ولیک چون برسیدند در وطن دیدند که داده شاخ و نهال امید تلخ ثمر

بکنج زاویها جمله گوشه گیر شدند با نتظار که این شاخ تا چه آرد بر

بسال حزن که بوطالب و خدیجه بماند بتافت باز دگر باره کفر بر کیفر

ولیک ختم رسولان نکرد کوتاهی بگفت و کرد هر انچه او رسد بوهم و فکر

طریق او بسپردند آن طوائف و خیف که بود دانش و فرهنگ و رایشان بادر

ز اوس و خزرج جمعی بدین او گرویدند مدینه دار سلامی شد به پیغمبر

بدو دین عقبه بگزیدند جمع لشکر به حمایت همه میان بست کمر

شد خدا هل مدینه ز جان و دل طالب بعقبه نوبت دیدند برا کنده ر

[illegible]

میرزا حبیب اصفهانی

اصلش از قریهٔ بن چهارمحال از اعمال اصفهان است در اصفهان و طهران بتحصیل علوم مشغول بود در ابتدا دیوانی قدری بتحصیل ادبیات و فقه و اصول پرداخت پس ازان بطهران مراجعت نمود و از انجا بمنزل ایلچی که در حق شهریار محمدخان صدر اعظم بجوساقیه است قصد کرمش داشت وی نمودند بممالک روسیه کریخت و در دارالسعادهٔ اسلامبول بدولت عثمانیه التجا برد اوقات خود را در ممالک مزبور بسر برد و مدتی هم از اعضای انجمن معارف انجا بود گاهگاهی قصیدهٔ در مدح سنیر ایران میسرود آوازهٔ مانند دیگر شعرای جمشش لعلیه وجه ابریشم بود در اوایل حال اشعارش مختلف بتخلص دستان میساخت اما در اواخر اکثر اشعارش بانگلص بود و اغلب تخلص نداشت اینک قصیده و غزل ازاو نوشته میشود که تورات و کتورات طبع اورا پسندیده است .

از قصیدهٔ انگوری ایست

عروس شاخ رزان در رکاب خزان انگور	بمیهای خزانیست قهرمان انگور
بگل در خوشاب و لولوی سیراب	بزنگ لعل و عقیق است مهربان انگور
زنابه بام و زدرد حسرت هرسه آویش	سه تحفه دارد ظاهر به بچه دان انگور
بود هر آینه هر میوه را زمانه خاص	باختصاص بود خاص هر زمان انگور

اگر ز خسپم روان رات مایهٔ هستی
زآب خزینی بود جسم را روان انگور؟

بود ز هر چه رود ذکر دوستان خوشتر
عمرده استادان در خرد ازان انگور

دهان ز نکتش حلوا شود شیرین
دلت شود چه شکر گفت زبان انگور

بهیچ خوردنی نام مائده نسزد
اگر نباشد با وی بروی خوان انگور؟

نگیم آیت تنزیل و نقش پاک صریح
خورند پاکان در روضهٔ جنان انگور

برنگ گونهٔ مشتاق ارنبز و سرخ و زرد و سیاه
بطرف باغ سلیها کند عیان انگور

چو راز نامهٔ ملاحی و فخری و میده
نباشد نگرفته در ستان انگور

بپای فخر اگر بحر آورد گهر
سزد بپارد اگر تیه با غبان انگور؟

زدست ناسزات ار کسی ترا گوید
که نرش دارس و نیرنگ ایگان انگور

زروی رنگ و ز قابت مخوش نیم ز دین
بزیر پا بنهد از تاک زدبان انگور

اگر تبیر با لد عرب زیمز کم
عجم چو مهر گزارد ز دبان انگور

برغم ترب و پیاز عرب بیارد تیز
عجم زنیزد کلابه ز اصفهان انگور

حلاسه راه و برای کو بدم که نهین خرما
سزد ز نا بدهانش درون کران انگور

کلوی در کنب آدیخته است اندر وی
دگر هم کوز نکشت ای مقدان انگور

رطب و یاسمن آمد خوش از خزان انگور
که رطب و یاسمن آمد خوش از خزان انگور

که گفته تو ز کی او را کدام نو رنگست
بلور مزبله دهد عمر جاودان انگور

نگرده کو عرب الشعلبش کی ان زاهد؟
چرا خزد ب دهی زان چو ز دبان انگور

اگر ز تاک بباغ سپهر چون جوزاست
چرا چو پروین آویخته ازآن انگور

ز چهره آذر برزین و آذر بهرام
همی فروزد در باغ چون مغان انگور

جواهر از همه عقد منظم شوند بهم
بود چو درهٔ العقد در میان انگور

اگر چه سخت دل اندک دهد چو جان شیرین
بدان سرو سمین بزم چون بیان انگور

بهم بچسبد لب از لعاب شیرینی
چو مصحف کهن خواهی مکن دهان انگور

بمغز گردد و دانه چو مغز آنخوان انگور
همی گدازد چون مغز آنخوان انگور

شکم کهن بدهد بچه توانان را
بهر شکم بدهد بچه توانان انگور

اگر نه میوهٔ جنت بود و بهر چرا
کند ز خوردن خود پیر را جوان انگور؟

بکار قند مکرر شود همه آنیه خرج
بهار ورد اگر از مصر کاروان انگور

سزد ز بذل اگر دست زر کند تقدیر
بکار کوه بر تاج خسروان انگور

بهر نزاع زنگ سوء زبان خیزد
شنیده ام بمزاح چو کند زبان انگور

همی درخشد خوزد و زبرگ دسته و سینه
بشب چو رز خوشه زهره آسمان انگور

بسی نمود نماید بمزد دین کل سرخ
همان نمود نماید بمهرگان انگور

رسوم هدیهٔ اصحاب را بخود دیدم
مرا ین حکام شیراز دین آن انگور

خود این قصیده بدیشان بکیفی گماشتم
ندارم از بطبق بهر ارمغان انگور

برایگان بستان ربع بخش ساغر راح
ثبت دلاورت شاهنامه علیک صباح

ستوده تاجوران شاه جمشید ایران ۱ / که بادا تاجرانش مهبین نشاط
مقر نصفت و داد و مقام فیض و نوال / محال بخشش و احسان محل فرزندان
تهی زخنده دو گیتی بساد یار و عدوش / بحق گریه مینا و خنده اقداح
بسی چنین که در لطف ایزدی بارت / مهین ملک سفیر کبیر تا بصباح ۲
بلا پذیره زمانه زپای بنشیند / گمان بری که بروفق شوق راه جناح
حکم انکه هر انکس رسد رسد بمراد / برای انکه از انکس رود رود بمراح
بخواه کام دل انست که پیر بزم نشاط / کمر ببسته بخدمت گشوده پا بسباح ۲
بتر دماغیت از خشک زاهدی خنده / بکوی ای زتو هرگز کسی ندیده نجاح
۲ بابلد ثرغت له آب پاک رزان / ترا غث له آب مقاطی ماء قراح
بزرگوارا ای از تو یافت ملک قوی / بیوعروس هنر را تو داده رنگماح ۲
بچرخ نضل نبوده یکی چو تو سیار / بجز علم نبوده یکی چو تو سیاح
همه روایت کردار تو بکاوررزین / همه روایت و اخبار تو حسان وملاح
صریر کلک تو بر جان خصم کرده همان / که کرده است بنوشم خمود و عاد ریاح
رقیت ار نکند اعترام با کرمت / که مرغ نغمه نوروز نکند نباح
کرم که لاف تقابل زند با تو برد / قیاسشان چو با بر دراز نیست بساح ۲
با اهل ظلم و تعدی نموده با داد / همان که کرد بنیل اتیه خود نضاح
زبان تو نیاید بنطق پیشه شغب / نبان تو نیاید بکلک کار رماح

بجز دلی کنی اصلاح هیچ کار خطا نیست / نه ممکن است بجز تیغ و زور اصلاح
خدایگانا دانی که وقت تنگ شدست / به بیشرفت و ترقیست تا کزیر اصلاح
ترقی ار چه بر ارباب منطقی اتا / کند نه دانش تو این باب را بود مفتاح
بسعی و کوشش صد دانش پژوه کرد مرد / نرخ نخ نامده دانش فزود با الواح
بهست تو اهم چشم صلاح در همه ایام / صلاح ما همه انست کان تراست صلاح
سپاس خدای که نورش چراغ مشکوات / که در زجاجه دخشان نمایش مصباح
که استم ازین رهگذر زبان گشوده بمدح / چو من غران نیم از بهر طیب و جی صیاح

فاکه سیه شود رخ خصم و سفید روی حبیب / ایضاً
بگاه اعلی اظلمات و بنالی الاصباح

رسید قطره زن ابر نوزده بردان نوروز / که از دوازده مه بد زر هردان نوروز
خجسته گام و همایون قدم مبارک پی / رسید ازره یکباره میهمان نوروز
ملک جلیل و معظم نشست با حشمت / بود زعهد کیومرث و زمان نوروز
بخاست غلغله از هر مقام قلبتبان / کجا نشاند هر مقام قلبتبان نوروز
بعیش همره و با خرمی است هم آغوش / بعهد احمد و با لعب هرزبان نوروز
کجا ن زنده دلان برزد عیش و نشاط / بخاک هرده بنشیند باز جان نوروز
بهار رفته فرا دعوتش کند دگرد / زخاکدان نرهد شود دهقان نوروز
کنند نغز بجز نامه دوانیدات / عزا دارا برای همین آمده دوان نوروز

شه بهار لسان سپه بیار نشست — ز ره رسید دو اسبه سبک عنان نوروز
سزد که گیرد جا بر سر فصول از آنک — بود بارج و گرامی ز ایرمان نوروز
کرد خانه گه بهرام و گه دبیر شرف — بترخ لشیفته ه حاوران نوروز
نهاده است بسر تاج ارد بیشر اشجار — نموده است بر رخت اردوان نوروز
مگر که مژده کیش کیش رستم زردشت است — که زند خواند ذل خواهد زرند خوان نوروز
بقصد اژده زال زمانه چون رستم — فراکشیده ز توس رویه کمان نوروز
اگر زمانه بود افسوان و داد و بار — ز سیزه کور کند چشم افسوان نوروز
قلم نمود و علم کرد کوش و دین و درخت — چو سرو سیده ۴ دمادر دی عیان نوروز
چه کرده بود دسپند ارزند که نشکنش — بزیر پا ز لگد کوب اسپخوان نوروز
کرفت سیزه دزد دیدار اچو بر کرده دلبت — کلوی دی مه درزدش بر لسیان نوروز
بکردش از بلد اخواج دهم ز فرودین — کرفت بر عدم جعتش ضمان نوروز
فرد در ره اندام دی ز بیرد عجوز — بیز مانده زان نوتل نا قبل نوروز
باغ و راغ نخبه ه است همه دامنی — بکامشان نکر آکنده ز غوان نوروز
بکیش لواف چمن رخت و جام کرکه ز ابر — لیق سیزه بر افراخت سایبان نوروز
بپای سیدوان آب و سایه سمن و — لسباط چیده و کسترده است خوان نوروز
بردی رید کز راه و رهاد شمن بودی — دوان دوان بکسیه شدی نهان نوروز
بهندیر کاه باران بباغ پای انداز — بکستریده ز دیبا و پرنیان نوروز

نیابد دستی بر خاکیان نمود نثار — ذخیره ۱ همه بر و بحر و کان نوروز
لسان بیرم دوسیزه حا ملند اشجار — دمیده است بهر جانشان روان نوروز
زدست بیرد خزان شاخ مانده بیبار — بجلتهاش بپا راست چون جنان نوروز
تمام کوش شنا پیلکوش و مرز بخوش — کران بکوش هم کوید ز سوز بان نوروز
زمان بخشود بر آمرس است دانه کذشت ۲ — کنون بر آرسمنو کرده دیکران نوروز
کلاه کاغذی طفلکان بین که بسر — ز بهر بخشش داحسان نهاده بان نوروز
بریزد آنچه دشمه بهر نوروزی — ز برکهای شکوفه بهکنان نوروز
سه برکه کفته دهر خلق را وزا برخ — کلاب و الوف ند بجه ه ان نوروز ۴
کشیده های شکوفه و طفلکان نبلک — دهد لسبهر نشان شاخ ارغوان نوروز
زهی کجا و تحریل حال خوالست — دهد نوید م امیر حال نشان نوروز
امیر توان دستور شه سفیر کبیر — سزد بریح کمال این قصیده را ز من نوروز

ایضاً

زد خیمه تیره تیره بکه ابر نوبهار — دمیاه خیمه خیمه نمود از چمن فوار
زین تیره تیره تیر کرا ز دل زود دکل — زان خیره خیره خیر کرا ز سر نهاد بار
کز ار چیده چیده بکشور نهاد پا — بکریخ طیره طیره سپیدار از دیار
زان چیده چیده بمند عیش غم سپر — زان طیره طیره تشد طیش ره سپار

لورزد چو نیچه گر آید چرا هم عیب — آورد کونه کونه سعادت عطیه بار
زین پویه پویه پویه کنان کد خدا بخیر — زان کونه کونه کونهٔ اسپیلیچ پرنگار
فرخنده حله حله بپوشید باغ و راغ — امروز نیمه نیمه لبد لیل با نهار
زین حله حله حلهٔ فردوس یافت رنگ — زان نیمه نیمه نیمه لبد در شمار بار
شد دشت روضه روضه رشک ارم چمن — هر گوشه گوشه زنده دلان شاد و شاخوار
زین روضه روضه روضه رضوان پذیر دید — زان گوشه گوشه گوشه نشین گشت شنگ و عار
بپچید نغمه نغمهٔ بلبل بگلستان — برخواست زرفه زرفهٔ صلصل ز مرغزار
زین نغمه نغمه نغمهٔ داود ناپسند — زان زرفه زرفه زرفهٔ ماهید ناگوار
از ژاله ژاله ژاله عقیقین پیالها — از لاله ژاله ژاله نمین در شاهوار
زین لاکاله لاله صفت چهر دلبران — زان ژاله ژاله ژاله چو خوی بر رخان یار
گاهت گاه گاه سقایق می آورد — پس کیسه کیسه زر دهرش زند بمیگسار
زین گاه گاه گاه گاه نیسان زری تهی — زان کیسه کیسه کیسهٔ قارون بخاک خوار
چشمان خفتهٔ نرگس شود فراز — بر صحن رفته رفتهٔ لیتان کند گذار
زین خفته خفته خفته شود چشم عادیات — زان رفته رفته رفته زدلها شود غبار
کل ریزه ریزه بخیش کند زرجعفری — آنگونه خرده خرده کند آنچه نثار
زین ریزه ریزهٔ ریز هر زرخاندان — زان خرده خرده خردهٔ سیم است کم عیار
کبکان کنیده خنده نوای اری کشان — در کور زنده زنده شده نزاع لاشه خوار

زین خنده خنده خنده زنان مانگ انگبین — زان زنده زنده زنده شده مرده در فرار
آهوست کله کله چران زو جهان پکوه — کوهست تپه تپه چو در بلخ نو بهار
زین کله کله کلهٔ خورست شرمگین — زان تپه تپه تپهٔ خلدست شرمسار
تیهوست فرقه فرقه کروه از پی کروه — دراج جوقه جوقه قطار اندر قطار
زین فرقه فرقه فرقهٔ سوسیجه نرخه کر — زان جوقه جوقه جوقهٔ دسیجه پوکوار
سینه است شرشره شرشره زتیغ خصای زدت — دمیده ذرشکه ذرشکه برخ ز رود بار
زین شرشره شرشره شرشرهٔ الم کشرحم بصدر — زان ذرشکه ذرشکه ذرشکهٔ فش خون چشمه سار
داغست لنطه لنطه مرا در دش ضعیف — تالب شعله شعله مرا در دل فگار
زین لنطه لنطه لنطهٔ آذرگیان در دان — زان شعله شعله شعلهٔ دوزخ گسسته تار
دل رخته رخته کشته مرا در غم فراق — سینه است فرجه فرجه پاوصل آن نگار
زین رخنه رخنه رخنه بایمان نمود راه — زان فرجه فرجه فرجه بدل یافته گذار
افکنده پنجه پنجه بمن دست برد حرخ — کردست رکبه رکبه مرا رنج پایدار
زین پنجه پنجه پنجهٔ شه پرمن شکست — زان رکبه رکبه رکبه مرا جان دش نزار
ازدیده کوه کوه بخیر دسرشک غم — درهاشک غوطه غوطه زند چشم اشکبار
زان کوه کوه کوه کوه برآورد زرخان — زان غوطه غوطه غوطه زند سیم بیشمار
درسایه سایه سایه خلق بگذارد رخت — گلزار پایه پایه چو اورنگ شهریار
زین سایه سایه سایهٔ حق باد مستدام — زین پایه پایه پایهٔ دستور پایدار

شه سوره سوره است ز احکام عدل و داد — دستور آیه آیهٔ فرهنگ استوار

زین سوره سوره سورهٔ فتح — رهنمای — زان آیه آیه آیهٔ قدرت آشکار

ای بسته بسته صف بگشودت نبرد خود — وی دسته دسته آمده خلعت بر او نثار

زین بسته بسته بسته ره صادرات جمع — زان دسته دسته دسته انجم نثار بار

زر بخش قبضه قبضه بر قبض و بسط کوش — تیغش پنجه پنجه دشمن شمار چار چار

زین قبضه قبضهٔ دشمن شکن شکن — زان پنجه پنجه پنجه پنجه شکر شکار

حکم تو آیه آیهٔ کرنش همچو کوه — علم تو الله الله دریای بی کنار

زین آیه آیه آیه بگشت بزرگ مهد — زان الله الله الله گردت بزرگوار

مر گنجه گنجه لوش و گنجان مدار کوش — وین سخته سخته چاه و زبرخوان زبردار

زین گنجه گنجه گنجه سخنها بیاد گیر — زان سخته سخته سخته نگاتی بیاد دار

من بنده بنده مادح تو استم ربود — این شیوه شیوه شعر جمع توام شکار

زین بنده بنده بنده تو خواجه بزرگ

در تهنیت — زان شیوه شیوه شیوه ها من عاری از عوار — عید غدیر

مازگن ای قلم تو ای صریر — روز عید است و عید عید غدیر

روز عید غدیر کش همین — ای دمان آن نکوی عید امیر

میر چنبر کش چنبر کن — میر چنبر ستان چنبر گیر

هر کرا من امیر گفت خبر — خبرش نیست از چه ای چنبر

شیر یزدان نگاز رجعت بتول — صهر این عم بشیر و نذیر

ای امیر عرب بنی عرب — از جهان رشتهٔ جمع مصیر

خطبتی خواند دوست در دگرش — کرد بر جمله مؤمنان تبشیر

گاه گه مولای او من باشد — آنچنان مولی گنگم رب قدیر

دال ضلاله عود عادا همی — نکند هرگز ابدال تاثیر

بدرش رانی شاه کریم — دارد آیه ما درش تبصیر

وحی انی بس که گشته اند صدات — باکش ان اهم شنوده از تکثیر

حرف در طوف کعبهٔ ذات تو — سر قدوم می حمله نگاه میر

لطف تو ذات رحمت فزودن — عنف تو زجر و عذاب سعیر

بی وجود تو چشمگان عدم — نشدی هیچ بر وجود قدیر

همچنین روز روز شادی هات — در چنین روز شادی ات تصدیر

زان سبب از پی مبارک باد — لشبارت نشسته ات تحریر

ای مهین مایهٔ زسایهٔ حق — ای وزیر و نصیر و میر و مشیر

در ریاست کست نبوده همال — در سیاست کست ندیده نظیر

همه بندیر تو لگانه بود — ای وجودت لگاز را زندیر

شرمها بزم و رزم کین — آنچه زان عاجزست قوم عشیر

که بود چون تو در خطابت لفظ — که چو تو در کتابت تحریر

دره حکمتی و در تا ریخ — بر ثنا و محمدت بن جریر

تحفه لعلیست غیر عرض و جهد — چه کند تحفه الحقیر حقیر

سفر از ارزان رسد و بازاری — فرخ بنود میان سفر و ستیر

از کسم اب در خال نیست طمع — طمعم نیست از قلیل و کثیر

اب تا از کسی است اندر که — شال ترده لبر است در کشمیر

مزانم از هر دقیقه سی جزو — از بدیع زنیت عشر عشیر

در نیت قدوم — دوستان بدولت و اقبال — از سفر

دشمنان بنکبت و ادبار

۲ — دلبری لنا که قاصد اقبال در رسید — فرخ نوید انسکه سفیر از سفر رسید

امد رسید مژده که آمد بزرگ قدم — با جان برد کانه ایتوم در رسید

سعود و خاله اسیر زی خانه اشرف — حصر نظر کنان مهی از باختر رسید

سیخ است جسم مرده ما جان بیکرش — جانانه در کنار و بدان در کر رسید

شادی رسید و عیش رسید و فرح رسید — نصرت بسیر و فتح رسید و ظفر رسید

دستور راد داده داور عجم — اعظم معین ملک سه دادگر رسید

رکن مروت و کرم و جود و مردی — کان صیاد همت و فضل و هنر رسید

قاف وقار قدرت و عین عبادت علم — صاد صلاح و معدلت و جاه و خطر رسید

چون صحت و سلامت ازین راه باز یافت — با صحت و سلامت ازین راه در رسید

دشمن بخواب نیز فنا را ندیده است — از رعشتا را که باد از قدر رسید

احسان دیرا و زهمه بجود پر کند است — انعام و لطف او بهمه خشک و تر رسید

نه هجو او نهال امارت گشید سر — نه هجو او درخت ریاست ببر رسید

نشنیده ام کس بسیاست بد در رسد — نیامین تر انکه اکس اکر رسید

هر کار را خانکه بیایست کد کرد — نه بیره ای را بهیچ کار کر رسید

بر هر کس است خدمت او فرض لازم — من بیره مر کنم که بمن ایشد رسید

در تبریک — کردم دعای دولت او از آسمان — خلعت شاهی

آمین کمو شها نزدعا پیشتر رسید

ای خط تو بر چهره نکیل سبزه تر بر — نشنیده کس کل بد بهر سبزه تر بر

از خط تو خرم تر اخسن بنفشه زود — کل بود دسته کرد استه بر سبزه تر بر

خطات تو انم زلبت سرزده سر سبز — یا در کیاهی است بب آب خضر بر

قدتو صنوبر ترس چون بیر آید — این است که کرنید بتفسیر تر بر

بهتر نزد دهنت خنده پسته — این است که کرنید سرش را کجر بر

چشم و مژه و ابروی تو در خوبی از جمله بسر بر — وابروی تو در خوبی از جمله بسر بر

ای شکر ان حوف دهات توان — ماید بیان انکه نیاید بشکر بر

ای موی میان یاد میانت توان کرد — ماید بمین انکه نکنجد بکمر بر

هر جنبه که عمری است رفتی یاد نیاری — یاد آریم ار عشر چو آید بکذر بر

فرمانروا اگر بر سر من تیغ برانند — فرمان تو بر سم نهم از شرق بسر بر
ای دوخته چون خلعت خود با قد تو — ای خوشتر اندام تو هر جامه که در بر
زیبنده قبا بر تو چو خلعت شه ارزست — بر قامت فخر الوزرا اسخق اهزر
کز بهر تشریف تو شه فرمود تشریف — افزود شرف بر شرفش از همه در بر
هر جا که بود همتکش نصرت و اقبال — هر جا که رود همتدوش فتح و ظفر بر
زانجای بشیر طالب خیر و عدوی شر — چون انجم و دور حق اجای بشر بر
بر دولت دین پیکه دگر کرده عنایت — زانگونه عنایت که بدر را به سپهر بر
بر حضرت خلد این از کرم و رحمت و رعایت — زانگونه رعایت که سپهر را ببدر بر

این خلعت نو بر تن تو باد مبارک
صد نعمت از دوران اورا با ثمر بر

مسکه امروز

روز بارست دگر دیوان است — گاه آرایش ایران است
اولین اشته ماه آذر — آخرین عهد مه آبان است
نامه اشته ششم شهد صفر — روز میلاد شه ایران است
ناصر الدین شه با گیره عطاش — که بهر وصف شه شایان است
خواستم مدحت اورا فردم — گفت خارج ز مه امکان است
اینچنان کاتبیت عبدی را — مجلس آرایشه محفل خوان است
سایه سایه حق میرجلب — که امارت ز حشم دربان است

بازگات زبر تخت سلطان — لشکر است بر تخت سلطانست
نه دو سلطان که دو رکن اسلام — رکن اسلام قوی بازوی دولت
این یکی غازی و آن یک ناصر — کار دین راست ازین و آن دولت
این یکی مالک ملک قیصر — وآن یکی دارش ملک کسرانست
این ظفر یافته از جانب حق — وان همویه ز سوی باریدانست
هر دو را دولت و عز ابدی — گیتی ناجق لهذی دوران است
هر دو یار شکن اسیر توان — که بتندی دشمنان همه ارکان است
که بشه نیست دزیری گارا — زهره ابراهیم حکم لقمان است
شبکه عدل از او آباد است — خانه فتنه ز او ویران است
نیست چون او ز کس فتان تبان — هیچ در دوری ارقانی است
نیست چون او ستم هرمز در بزم — هیچ در عهدش اگر بابک است
گر بها مدت او در اسجد — بادشه ملکت او ارزان است
باد جمجش بزمین ایران — دهر را منت جاویدان است
اندرین دور که در کار جهان — جمع سر کشته و سر گردان است
عدل بر زور حیل چیرگی است — زور سخره حیل دستان است
سفع و اطوار جهان اندر چشم — راست بر کشته تر از فرگان است
در لباس مدیت دوران — از همه جامه حق عریان است

ادست بیزرغم زمانه مرهم — ادست برد درد زمان درمان راست
هرچه بهشته برایش پیدا است — واینکه دشوار برهمه کس آسان راست

با دنزدیک یاد لطف خدای
در مدح — مرثیة الملک — در راز آنچه که او حدثانست

بهین دلبری صنم بدین نگار — بهین تازه رخان بدین سازگار
یکی هجو حور عین یکی عین حور خلد — یکی نوبهار بلخ یکی گل نو بهار
چنین آبدار روی چنین نامدار موی — چنین حضت نکو چنین طبع سازگار
یکی هجو شیر مرغ یکی جان آدمی — یکی گنج شاهگان یکی عمر پایدار
گرشمه بهرزبان بهر که للال و غنج — بهرام فسون فسانه بهر دلت گازار
یکی روح راغذا یکی جسم رازبان — یکی مرده زاردوان یکی زنده رامدار
دهان پرزدرناب لباش پرزنوش خند — زگفتار دل شکن بیاکردن دلگذار
یکی هجو گل شکر یکی نو شکفته گل — یکی با عبیر صاف یکی صاف و با عبار
زلب غنچه طری زبر برگ یاسمن — بقد سرو رعناشر برخ باغ گلعذار
یکی حرمله دان یکی رنگ با خته — یکی لب دشرمین یکی زرد و شرمسار
دوان شنگ دیدان سهی قامتان روان — سیه چشم خانه زن سیه زلف نامدار
یکی رودنی نفیر یکی روزگار خوش — یکی آهوی سپید یکی شهدم شکار
بسین ساعد سپید ستقور رعناو صاف — زلبستان مکری باز زنیشه سپس بسیار

یکی شوشه ترنجبین یکی ساخته بلور — یکی هجو کری عاج یکی آبگینه وار
تمایل هرازنسرین تغافل پرازدرنج — ادا شوخ ودلربا اشارت گرشمه وار
یکی فسته زبان یکی آفت جهان — یکی جادوی رهان یکی سحر آشکار
مرا عیدو نشین لشاط دلپسند — شجاع زبام ودر تنقد برکنار
یکی مایه فرح یکی اصل طرب — یکی جاذب قران یکی طالب قرار
امید لکا رویش تمنای لاوطف — فراق سیاه روز وصال سپیدکار
یکی لب دراز ودور یکی خام ونارسا — یکی ذره وسین یکی لاغر و نزار
بیا داهندروان جمال بنمزاندروان وصال — بسر فکر زلف دوست بدیده قدیکار
یکی بازگشت عمر یکی چشمه حیات — یکی سنبل چمن یکی سرو جویبار
دهان پسته کشکر لسوزد سنبد خال — خط آرد سنبشه تر لبان دانه انار
یکی تخ کام را یکی زخم خورده را — یکی برلیف عشق یکی بردل فکار
حرز لبتی چوماه بهشتیان نارسکل — خوش ساهی چومهر کحل بهین عبار
یکی سرو و غ باز یکی گلبن نیاز — یکی خسته درین یکی خسته درکسار
سری حوش زمی بر زنخ لوسر زنخ — شی صاف درنبل بری نرم درکنار
یکی آفت خرد یکی چاه راه عقل — یکی یاسمین شاخ یکی یاسمن بهار
بگردن گناه دست بدل جاک پیرهن — بجان سوز داغ وصل بسر خواب با خمار
یکی منهای شوق یکی غایت امل — یکی آخرالدوا یکی بار انتظار

بدن جسم به جمله تابان خوان
یکی ناتوان زتر ترب یکی از کتان نرند
وآن نافهٔ نافه وش وآن زیر نافه کش
یکی نافه فش یکی درج مشک چین
بیان زهی سرین بیان از عزی میان
یکی تل یاسمن یکی تار پرنیان
تا بید فرنیک بال فال خیز
یکی فرایزدی یکی فال مشتری
مؤید ملک شاه موفق بعدل و داد
یکی ملک بزدان یکی عدل لایزال
نسب چون ترین نسب حسب چون حسب
یکی زاده با قدام یکی عالم و قدیم
مؤید قوام ملک چو عرش نظام ملک
یکی چون قوام دین یکی چون نظام دهر
زهی دین و زهد و داد زهی حسن اعتقاد
یکی در صدف ناب یکی در صدف کمال
تابرش شما مطیع کمینش نهاده سر

نیابد زپیرامن دهر عکس پرازار
یکی خسته از جور یکی از پرند نزار
صفا جا زبیره پاک مصطفا چو بیره زار
یکی چشمه سار خضر یکی خضر چشمه سار
بیان کرده مشک و خیر بیان نافه مشک و خیر
یکی ذوق جاودان یکی عیش مستمر نگار
چنین دلبری سزاست همین پرنگار
یکی دلبر بکام یکی میر کامگار
چو جوت بکار با مقرب بشهریار
یکی تخم نکو زین یکی در زمان نکوبار
زهی نسل مرتفع زهی اصل پایدار
یکی هفت رکن آب یکی مردی از کبار
بدو انتظام ملک منوط زاعتبار
یکی استظام نام یکی فیض کردگار
زهی عقل مستدام زهی رای پایدار
یکی جای احترام یکی جای افتخار
مهیا به بندگی عنانی بکوه شوار

یکی الله دهر یکی جان جان خرد
حریفش که خزان مزرد پرنیش کم ترکند
یکی فرقد و تیره بخت یکی نوم و ردیسه
مانند زمین بدسگال در آنچه بدو نشست
یکی در شکنج محن یکی در میان چاه
سنانش کشنده در نوالش نهاده خوان
یکی جود حاتمی یکی خلت خلیل
زمان و مرد طل دیر نپاید بردرش
یکی کشته با نیاز یکی کشته پر خشم
زهی خامه و بیان زهی آمه و بیان
یکی خضر راهبر یکی آب زندگی
موش بنده مردی و مرد خدمتی دارش
یکی در دهر زبان یکی ذکر هر دهان
بدو یاد آموخت بهر جا و هر زبان
یکی لطف ایزد

درمنقبت

یکی ذات چاره
بود والدت مسعود ناصرالدین شاه

یکی کردش زمان یکی دور روزگار
حسودش که گرباد عنودش که بادجوار
یکی آتشی در آب یکی باد خاکسار
سیه کجه بفال مسیه کار بد قمار
یکی برفراز دار یکی زیرپای پیل
بیوی در بغرب با بتیام در صفار
یکی از عدد فزون یکی خارج از شمار
کرده از پا فکنده قطار از پا قطار
یکی برده خواسته یکی با فسته پیار
زهی معنی عیق زهی لفظ در نثار
یکی ابر با خضض یکی بحر بیکنار
موش بنده مردی بلیت با شهار
یکی رفته در جهان یکی رفته در دیار
مستعصی نگاهبان بلنگش نگاهدار
یکی دور نه سپهر
یکی رمح اهت اعجار
خجسته نامه بهروزی بیمن آنکه

شه ستاره حشم زیب تخت و تاج کیان
سپهر سلطنت و افتخار افسر و گاه

وزیر با خرد و فضل و رای و درایت و داد
سزای سروری و لوح نیز رکاب و جاه

بهاستانهٔ این درگاه مقدم آن
بوسه است شفاه و سجده است جباه

دعای جمله بر این مدعا مطابق الاسم
ثنای خلق بر اوست طالع عمر و بقاه

بشارت آن که پادشاه را دستور
بحمد حضرت شاهنشهان نه این گواه

گشوده در کهش ایوان کجا ز عام و دول
گشوده باد بدولت همیشه این درگاه

ادای وظایف خدمت عزله از هر وی
وفاء اسم اعزاز کرده از هر راه

بنوازش مردم بذات خود دستور
گرفته گونه مت گشته طرف کلاه

بزرگ و خرد سرا فتاده دوش بدوش
سیاه مسف مصف خدام ایستیده سیاه

بهر کجا دهی تکیه خرد استبرق
بهر کجا رهی بای سندس و دیباه

نوای سور بود هر کجا که کوشش بهنه
فروغ شمع بود هر کجا که کند نگاه

ستاد زناب بقاد بین حیزه چشم فنگ
شمار کوکبه زهراران نه از صد و پنجاه

با نظارهٔ کواکب گشوده چشم زخلق
نیوم خدمت گردون عزوده ات در گاه

بجان رسیدا رشادی طرب فضا آورد
ندول شکاه غم وانده خدایا دهراه

کسی بهر هندیت نزیگاه چنین
که تا بگاه ودگانه بیاست تا یک راگاه

هی نوازد و جنگ و هی سراید عود
هی بنالد زند مطرب از نهادی راه

طنین نغمهٔ اهلا تمام در آواز
صدای لنگهٔ هنیا مدام در افواه

بارگاه را زیر فرمان بهادر شاه
که با بنگ و عود از دوام و بقا باد

بانتهای نفوس و بلذت اعین
کشیده عرصهٔ اودیه در یغ و بداکراه

بخوان هر از پی انعام مرغ نامهای
کشنده عرصهٔ خدمت بجز انس و دلخواه

بهیچ چیز بجز باده دست برد حرام
بهیچ رو بگجز سا ده چشم و خم گناه

بابل بزم بنوزم سلامت شه می
مباح چون دم حضم و روا زهیچ گیاه

خدا بگاه تا بد رشتهٔ عنایت تو
نرویده از چمن اکر زوی خلق گیاه

همیشه تا که هر پیری زمان شنبده باز
ستانند از هم جوان خیج متی الباه

برآورد زدهان حجت تو سم آتشین
عدوت را بکشند همیشه در میان کلاه

زیادی زیادی و طول و فزونی و کرت
بعز و رتبت و اقبال و جاه شاهنشاه

لسان دست قرا از پیچ و تاب زلف سیه
زمان عمر بواند لیش تو شود کوتاه

در وصف قسطنطنیه

زهی شهر زیبای قسطنطنیه
سواد الدرای قسطنطنیه ؟

بنا کرد توان کرد نیای نفاست ؟
بنا کرد بنا لای ...

نه شهری بنا کرده کوه جهانا
بنا زم بنا ی ...

تماشا اگر خواهی ای مرد هنشت
تماشا کن ای ...

دراز اد نهای کیتی است تکمیر
دراز اد نهای ...

نه کوی زمین یکه سطح فلک را
کند عرضه سیمای ...

خط استوا مشرق و مغربین را
خلیج مصفای قسطنطنیه

زهی آبنائی که خلق جهان را — گشته جلبه‌زمای قسطنطنیه
بود سرمه دیدهٔ اهل بصیرت — غباری ز غبرای ...
گشوده فلک چشم حیرت ز انجم — برای تماشای ...
گسسته و بوضع و بقطع و بهیات — نگاری ز سراهای ...
با نظار و آفاق و دیهای سراسر — همه چیده آوای ...
جهانیست اندر جهان گشته مضمر — نقار هیولای ...
سوادی بدین اعظمی کس ندیده — کی است استعمای ...
زان گفت ذات العمائم ایدر — فضای ارمنای ...
جبه جنس بر دوش او زشت چیزی — شمال فرج زای ...
همه بناکی است تا زرقه جائی — زنغار و آلای ...
لکین دهین را ریست تعفن — زنا پاکیزه نغمای ...
بگیرد ز هر شهر کمالا ولیکن — نه مانند کمالای ...
بود اسم نیه او در الف لیله — بجز از مسمای ...
بنیرات با تا لیر مرد ایم — ز تشویر دربای ...
با سلام و اسلامبول بلغ و فنج — همی قبه برجای ...
کنون بلغ کو کوزه ایست ایمان — زند لوسه بر پای ...
برون از حساب و فزون از شمارد — ز اوقیا با لقای قسطنطنیه

مساجد جوامع مدارس مکاتب — ز اورایا لقایای قسطنطنیه
ز اشجار بیشه افزونتر آید — منار معلقای ...
سریر خزانی بگردد مسارل — بگیرد ز دایای ...
بود هر یکا هیچ در هیئت یکتا — هزاران هلیای ...
دمنها هم چون فنی نیز رقم — ز کلکای بویای ...
میرد و از حاط اهل عشرت — فراموش مبهای ...
تصور کند آنچه وهم و تفکر — نجوید بستمای ...
بیارد خود یافت لذائی که هستند — سوی سفنای ...
نگردد و بالذات گردد نگوتر — ز امروز فرداتر ...
نبوتش آی که تشنیع و کبرت باید — ز آب کوارای ...
بهشتی بن آرخ خواهم نسبت — بود لوص بر جای ...
بگشت گاه یزدان راند عیشی — چو عیش مهنای ...
گر او جنت نشیه لقدرت بنگ — جنان معتدای ...
همه کرسی مقعد و همه کرسی رعوان — ز عفان و حورای ...
ز هر صف و نوع و هر جنس حیوان — مرکب شده اخرای ...
عروسان ارمنی نگریان لبنان — همه سرو رعنای ...
ز کلکده سبان و ز بغداد یانس — همی دشت و صحرای قسطنطنیه

رضا مادر دگر قدر از جهل نشناسد — شده زهره رسوای قسطنطنیه

زهی بخشش دنیا بما چنین — چو جان لقمای

زهی گوشه مهدی فروزنده آرد — نژاد و نژادی

نزاید دگر مادر دهر چنان — تیان فرزندی

لصبه بتت و خلخ و کشمر ارزد — یکی رشح نرسی

جمال و نکوئی و حسن و ملاحت — همه با خصوصی

کیاه کل و آب رنگ طراوت — سداز کل والدی

اگر کعبه خوای تماشا نمودن — نگر عید اضحای

همه بت قبله راهر روز عیدی — بیارم عطایای

اگر محشرت آرزو است بیدن — بسین صوم غدرای

اهل صف قسطنطنیه بگوید — چو پرسی ز اعدای

قبا کرد پرورده های کهن — بیالای والدی

مشیت مصور فرازنس اعلد — بجسمت علاکدی

زهی مقتدای همایون شاهی — سدیری و هر جای

بیرزد بیوزدی هر سرایه — رزیبا سرایی

پر اهر یکی زان مؤلف صدف — نوشتها مولای

یکی از سفیران درگاه او بین — شده پر دیبای قسطنطنیه

سفیرا به وزیرا امیرا کبیرا — فراقت بیای قسطنطنیه ۲

فراق پسر بود بر پیر کنعان — بیزد قتالدی

قیدهای رضا بر فضای زیبا — بجشمان سلالدی

لیکا فور کردن به بلور سینه — ملعبی شد کنعان

لسبب نکتدان نیا بنج کنعان — بهر جعب بیای

کنیز و فرش و آب بیا بیم دخم — به بلکش ادای

که در غربت همکس را نیوزی — سر سود و سودای

مرا بیشتر از همه کار رکیه — بپرس از حیای

بحمد الله آمد بیای از دردد — لیکا نه ممتی

بیا بیا اندر سخن بیخی آمد — حب قسطنطنیه

مربع دلبر

بپرداز تولدی حق را آزا — مبین ایک

که باشد بترای قسطنطنیه

ای مدرک فیح ترحص حبین ایک — دی مسلک بدیع ترجیل بین ایک

ای فرد مسلک کی بایه لسی فردن — نا بتونیه جو ترکردد قرین ایک

در مهم دقیق و در انس و فرانک و مشرف — عقده قریه دهری و در بین ایک

از آنزمان که بای بنهادی بین آبای — شد فرخ و فرانخ زمان تر بین ایک

ای انکه ز کیان و بیان تو بیه است — نصر عزیز ملت و فتح مبین ایک

سحری صدای صفه ام در ها صلا زد
تیک آفرین بسم زرگی آفرین تیک

مقصود ازین قصیدا طمع ثبت بندها را
مقصود مدح لست بخط رزین تیک

برای قصدها خزره بیارد کرگ کس
ای خزره دان عالم دای خزره بین تیک

ای خافت گزیدم و ژیره برای آب
کریم مجسته باد اعیه مبین تیک

فرخنده و مجسته شب و روز تو ز حق
ترجیع بند — در مدحت نوروز
فیروز و فرخ از تو سهور و سنین تیک

بند اول

دین حق راز دیر و کعبه مجوی — حق یکو حق در و کعبه یکوی
راه حق نیست راه کعبه و دیر — مهد حق راه و دیر و کعبه بپوی
هر کجا رهنمی ز رای خداست — بپوی دیر و کعبه نا و ربوی
جای حضرت هر کجا که بود — کعبه و دیر جای عابد و غوی
روی حق هر نماز تو ق بگیر — کعبه و دیر پس بپس دیگوی
هست مقصد حقیقت مطلق — کعبه و دیرها بنده هوی
نیست شرط خود بکعبه و دیر — نیست خیز و شو و زان دیگوی
هم از رب کعبه و بدیر است — از ذات کل غیر یک بنده بوی
نیست جز حق میان کعبه و دیر — ما ترا و به چرا ست بپوی
خیز و در رز دان بیجر بیجر — دیر و کعبه است بیدل از بپوی
راه حق است راه کعبه و دیر — فرق با رکیز بود از بوی

کعبه و دیر را مجوی بیهوده

بند — التقوا اس مواضع التهم — دویم

دل اگر بودی عاقل و معقول — این نبودی حاصل و محصول
کار جان این چنین تباه نبودی — دل اگر بودی عاقل و معقول
عشق بر جای عقل جای گرفت — دلگا این ست عاقل و معقول
همه عشق است دارد و سرود — همه عشق است ناقل و منقول
مسکه عشق و در میان نبود — دعوی قتل و قاتل و مقتول
دل ز عشق آگه است از عشق دل — با هما راست در اصل و بر بول
گفتگو ها است در میان عشق — نیست معلوم سائل و مسئول
در جهان نام وصل معدوم است — در میان نیست واصل و موصول
در ره عشق و عاشقی دل و جان — هر دو امسه حاصل و محصول
عشق را بر کرین نبهم و بعلم — مکنه راز کب و عاقل و معقول
اشاع و وجوب و امکان چیست — چه بود فعل و قابل و مفعول
همه عشق است و نیست غیر از عشق — ظرف و مظروف و حامل و محمول

همه عشق است و جه دارد و دیار

بند — لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد — سیم

کریم ار راز دای بر من و دل — بپوشم ار باز دای هر بزرگ دل

کار دگر به بود لک افتاده

پرده نشین پرده بود لک افتاده
پرده بپوشم ز راز ماست
لک غبار دلی ز زنگ دل ماست
دل نشناسد آه پر دل و فن
بار طلاق ز
آنچه عشوه آنچه افسون
آنچه ناز
غم واندوه بود در دو طراق
گشت انباز دلی
دل نشد کول و غافل و دلبر
عشق پردازی
من و دل راست شکوه ها اما
کو هم آوازی
پند پیران کی دلم را داد دست
پای اندازی
دل پر از شوق و من گرفتار هوس
سینه دمسازی
تا ندیدم ورا بدل گفتم
هم ز آغاز
گر نه دستور دست می گیرد
زان فسون نازی بر دل

گر دل خراب من ندیده حرام
عجبا للمحبت کیف یرام

دوستان کار آب باید کرد
کار ما با آب تاب باید کرد
تا که آبد بر دی کار آید
دوستان کار آب باید کرد
آب رفته بجوی ناید باز
وقت را خوش و صواب باید کرد
رنج و بیداد عشق را آبی
سرشکون و خراب باید کرد

آب رز با سؤال با به حرامت
رنج و غم را جواب باید کرد
زین مجازم حقیقت بیرون آب
بحقیقت صواب باید کرد
آتش تر بجان خشک فتاد اندر
کو خطا در صواب باید کرد
روز در آب شبی بگلوی افتاده اندر
آب رز چون طناب باید کرد
سر بیاید بپای خم ننهاد
خود دعا را ز آب باید کرد
همت آبستنی داد چون فرو ترش
کوش همش بخواب باید کرد
زاهد از آب مضیقه شده مست
فکر آن بد لباب باید کرد
محتسب آب بی رحمش بوشد
زینهار از حساب باید کرد
آب رز بی سحاب با به خورد
مستی بی حساب با به کرد
است عالم خراب بی باده
فکر عالم خراب با به کرد

مردم آب رز بجا بوراهی

سینه و پنجم با لهام و من ای، کمال شتی ها

حرف ها بس

ای ها بین بچهره چون نوروز
با در نوروز تو تو بهروز
ساز نوزن که گشت تو کهنی
راه نو زن که آمد نوروز
شادی آور بدرون زاندازه
که بمی اندازه شد کزن شب دراز
ای بت خوش نوا زنا زه ساز
چشم بد بین بروی بزم بدوز
بهلوانا سرود ها سر کن
بردل از شرود سرود اندوز

بهلوانا سرود ها سر کن
بردل از شرود سرود اندوز

مونس مرزی کانکه زند کلک کرید — همچو برفست در آفتاب بمیرد

آه کز سوک تو یارانه خروش — دل مانند بسوزید آسوز

ترکتازیش را بزن راهی — زانکه چوخشت دشمنی کین توز

مرد دانا چگونه دارد خشم — راستی از کسی که دارد غوز

سور نوروز را شود آماده — اندوه سوک را بسوز بسوز

بزم را ایگان سخن ایلک — سیرود سوز در سرود فیروز

بزبان مضاف و مضاف الیه

ششم

یا رب الله عدونا الغیرز

ای تو خشم کار تیغ و قلم — وی تو افسار تیغ و قلم

جان نبوت یا محمد سلک — تیز خشم است کار

کار تیغ و قلم ز تو مردد — ای تو برخوردگار

اسم تو در سور و اسم معنی ایلک — اسم تو اختیار تیغ

حق نه وحی سای حق پرور — حق طلب حق گزار

از تو شد تیغ را شعف و داد — وز تو شد اسپهار

شد بتیغ و قلم مدار جهان — تا کشد رشته مدار

خصم تو در شمار مردم نیست — آه کاندر شمار تیغ و قلم

هیچ خاطر چو خاطرت بسرون — نامه از زیر بار تیغ و قلم

تا بود اجتماع دولت و ملک — تا بود اختیار تیغ و قلم

شرح بتیغ و قلم کجن مالک

در مدح — کمال پاشا

انه قادر علی ما یشاء

کز افه خد سرا یا زرسم دارد و تلال — که رسم دارد و تلال آورد بطبع ملال

ارسم ربع و دمن گفته گشت و سلمی مرد — سخن دگر ز ما قیل ماند و زرش قال

قلم زریش دمان معوقان شد خشک — بگوش کس نرسد بانگ پاره و خلخال

لبک گشته لشد نام خال و خط شد نسخ — نماند نزد خرد اختیار بر خط و خال

بیاد دسخن لذ ز لف جز بریشانی — ز وصف حال پریشان نشود پریشان حال

سخن ز بادیه و دشت پیش عرب گشت — بگفتن در کیف شتر مرغ را زش پر و بال

مگر ز تنگ اجاق و ز لیکل و شتر — ز طبی و عیس مخوان قصه در بیاق و جال

سبیل شد خرد شن و کاد کها ره — بآدم مذ اذا نیت وصف لاین حال

کسی که اکوز بان مال عه کوه شن قر — غبار شد غفر الله ربه المتعال

وحلت فی فلوات عما سما ز لهم — فما وجدت بغیر الرسوم والاطلال

وقفن الفیانا انزل عما سما ز لهم — بغیر فی بیا به تو اهم قنبش اکحال

گذشت انکه عرب طعنه بر عجم میزد — بان قول الیوم احسن الاقوال

سخن گزاحسنه اکذب است تو لیش کی — گر دل شنوا خود همین بس است دلیل

بیا که نوبت بازار معنی است امروز — روانه از پی او لفظها چو اسب زلال

زبان دگرسند و مضمون دگر بیان دیگر — تفاوت الکلمات و اقبل الاقبال

چه مایه‌ها عوگانند باز بان دگر — که رسم سفر عوض بن سزد لطف نضال

فراش دعلامات درش بایاری — بخشم ای بخت را خود کین ایدال

چه بینی کبه مشغول بوده خواجه — چگونه بنگرد راه جهان بدست احوال

کبیت عین قدوم کمال ایمان را — که سر بسد رسفر تا زادی و فرخ فال

قصیده زیبا بنتیب لیس خشتی لیم — قصیده که بمعنی بود عدیم مثال

حصه لطفیه کنشش ایشده راهم کجین — کنیده کنشش این قدر اهم کجو کنش بسال

بخشم رفت بایحم برون آورد — رخب خوبش بخشی صحیفه اعمال

مزین لدکه سفوضه را چوبا رسزود — نه من که شد بمثال زبان ناطقه لدال

رسید چون بسعادت جهان بفرخ و جدل

که زبدة الوزرا نام نامیش چه کمال

قدوم لوزکا از ایالت لنداد — وصول او بکی نزد اهل بیت و عیال

چرا عزود سفر بهر میهمان داری — کرا کردهی زوآورد را بجاه و جدل

غرض چه بود ازین کوه زمیهمان داری — غرض فتح سلطان و فتح احمد آباد

بدین سفر رفتن سلطان کمال پاسی را — کزید ویه دراد چون کمال را بکمال

ایا وزیر بحق معالی ای که مدید — کست لبفل نظیر کست لبفل همال

بعلم و فضل و هنر دارنا باستحقاق — برای دفتر و خود مانگ باستقلال

توان عدیل تو کشتن کسی و مادر عوان — توان نظیر تو بودن کسی و مادر خیال

درود وقت باد ترا گاه گاه و بس — یکی تمام ماه و دیگا سر اسر سال

در فتح بین — در رثای سلطان عبد العزیز بهادر خان

بین و فتح الامژده ده ز فتح بین — که بیت فتح بین کم ز هیچ فتح زین

بده بشیاری بزدان و دولت سلطان — بپا بیروی شیران رزم پیل افکن

بزور و قوت اسلام و دین بین شد فتح — بقوت و نصرت ایمان ذلیل شد دشمن

چه فتح فتح مبین و چه نصر نصر عزیز — و ساز روی عدالت قرین رسم و سنن

مش و دان امور جهان بمکمن غیب — شد شوخ جمع بهم دوش و شد دراز سخن

برای فتح جهان آریا بزور آله — همه رزین همه محکم و همه متقن

خرد بکیف برای حدود موقوف است — هنر بترسیت و شیر فت کف و بعنف

زان عزود حوالت بهیبت و توپ و تفنگ — عطا بکنیش زر و سیم از مخزن

بکات بخت بپا کشت بفضل خدا — بمین همت سلطان همه بعهدهٔ من

زهی خدیو ن پادشاه و کشور گیر — که هست جمله حفائش بطبع مستحسن

بنام عبد عزیز و هر آنچه عبد خداست — بصدق عبد عزیزش همه بسر و علن

عدالتش بسر خلق چتر امن و امان — احاطتش بسر ملک آهنین جوشن

رعایتش برعایا کند بدیهی — بدار ملک چو موسی بوادی ایمن

بگاه بخشش بخشد همیشه بابدها — بگاه ریزش ریزد همواره باد ان

نه در نشاط کسی دیده منع و رد در دین
نه در عطاش کسی دیده بخل و رخت در دین

بعهد او همه در عهد امن و آسایش
چه که چه هم چه غنی چه گدا چه مرد چه زن

چو پیر سایهٔ شادی فزایش در دل خلق
نه شر نه ضر نه مقاومت نه هم نه غم نه محن

بروزگار وی امروز روز با زارست
بشان برای عدالش بدین بفضل یمن

بگرد مکتبه ها لازورد چراغ بدست
زند حلقی که ان من ها به پیرامن

ز هر طرف که بگردی گشته سود اهلست
بهل لسقط اهرمنیان با هرمن

یک حکایت قدیم یمن زمن بشنو
که در دیار یمن بد عشیرتی ز یمن

ز بس عشیر متخیر نام زشت عشیر
تمام عادت انسانی رکیک و مستهجن

ز عهد یعرب قحطان همیشه تا کالان
نکرد کس نهناه بهیچ سان کردن

ولی چگونه عشیرت صفات انسان را
نگوئی نشه بازمن کسی ز اهل فطن

دراست بیکل و عفویت خوی دگرگونی
ستیز ساعده و بار یک سیاق و رفت بدین

ز محنت سیرت و زکبر خای و نا هنجار
وقیح صورت و مرمن لباس و وردن

بتبع قابل عادت اگرچه یازده ماه
بنیزه قابل نیما اگرچه عقد پرن

گروهی ازده عدت لسان مورد ملخ
گروهی ازده عدت لسان کپودشن

کسی نکرده بتخییر و ضبط ان جرات
نگشته حالت انسان بهیچکس رادشن

کسی نگوشته دیوارشان چو سیر شتر
ز لسکه مایه نگردد ز لسکه اهل منش

خود صد سال گذشته یک دوش عشایر
بکاه را انها همچو کیه بر بیژن

نخفیه خانهٔ زنبور را زدند انگشت
تو گفتی ازشد ها جمع برگشت دوهن

بجا رسوی بد بیده پی صره رکبت
مراین عشرت طاغی چو سیل بنیان کن

ببند لشکر سلطان در آن مگر سه هزار
لسی هزار سقی ساهنشه باره پرن

ستوده والمراکبی که علا باشد
فشرده های ولبسه حفظ انیدش جوشن

جزیرة العرب اکنده شد ز تور و شغب
بلند گشت بجرخ برین غریو غرن

وزان محاصره شان خاصا عجب ماند
بعد بیده شد متیقظ رلسی پیرامن

چو دید شیخ عشیرت که کارش افت
بعد بیده بت براد لقه ز زیا هن

کشید ازره مدبر خویش بیعقب
نمود جمع دگر باره از دیار یمن

یکا کرده بدت فزونتر از انجم
ازان فهیده سر بهر فتن و سخت دشن

بجوان رجال کی لنا کرده ازره نا راج
فتیه وار بال بینم بازد هن

دوباره تا قض آورد بر بهر بیده خاشاک
بند صدای در آن دشت غیر از غرون

چو نوهٔ بخزیدو بر نده پنهان شد
کسی بروان نتوانست رفت با برزن

ازین قضیه علیان دگر ازش عصیان
جزر سیه ازینو لبشهر یا رز من

ز صدر اعظم خود عزت جانه این کار
که بهر دفع متش ان فجسته کردار ان

باستمال زمین بوسه داد صدر وزیر
بجارت گشت لبر عسکر آن دلیر من

که ای تو حول پسه عونهای حسین پاشا
که یار لست ابر دقه در حسین وحسن

بیون یزدان سردار لشکر خود را
ردیف تاخت تا آرسم تو بهمن

بگوله همره او ساز چند فوج سپاه
بنوم جنگ بزن بر بیاع جان دشمن

حمان مخواب و منوش می و مخور کس آرام
بجرد بگیرد چنبه دکیش بیدار بزن

بقصد فتح زمن بگیه فتح صفا نیز
کمن هراکه کنی رنج این فن دکمن

بده اوساز سپه سند روانه سر عسکر
پیاده گشت بنبند کواره بر توسن

بموکبش هر الکای با علاله لای
جهاد دهی سپه اهر سوی بر شش

بدان قبیله مراجعه جهودین برابر کفر
اهی برانند بریع و دیار و تل و دمن

وزان طرف هزار آمد عشیرت اعراب
عاسه خوان زموکب من بفتح دهن

تمام صحرا زان قوم پر نفاق و شداد
چه زرع و سنبله او سنان جان اوزن

زبرق تیغ لشد خیره دیدها ابطال
فتک کرآمد ازان ها بهوی سخت و خشن ربانک

بهیش چون شتر مست شیخ دگفت رب
خطاب او بهه لاکحف الکذبین

که تا گمان نرسه بر دلت بدیدارش
فتک و رب سند از هر کناره دود الکمن

غریو شد ف دهشور رو بوق تا عرش
فنان دهلهله را هر سری گشت دهان

کلوله رکبت فرا هجو قطره ابران
زهول و جنبش اعراب زغریو ترات

زها های و ایست یا بندگان نه قدرت رفت
بما کجهم دهند این طریقه یاد اکمن

حمدیه شیخ عسیران قبیله نا کسبه
کهای کرد بلده چه سایه آب دهان

شدست کار ما بتنگ خود بتنگ کشم
که شکنانست بتلخیص ما نگر با من

مگر که بود بدا کجای شکنه پس سخت
بقبه اهجوب در روز دایم آکبش

کرکشیه بیا هر کنان اهه در شک
مگر برنده بر جان زقبه و نیدو کمن

کجا چه جان چه ضلعی توان زهر کرکش
در از بروی بنبه ی در آیه از ورن

بترکتاز سپه در رسید و کشت بلند
غریو شد ر فها های فیرا کمن

زپیش کار بدا آنقوم شکنتر کردید
فرار را معتب برشد نه کمل کمن

زخط زور تعاقب شد نه تا عقبه
دو قلعه بود خزیه حمله در بتجن

مران دو قلعه که بر غاییت ابها نم
شد از اهجوم سپه جا بگاه نزاع در غن

بگیرشد نیز در لشکر و نوب خانک
اگر شان تو ها با ازان بگوی بمن

عرب بریت بدا کجا که نیزه را انداخت
بمن بشکر اهلدیان لشد کلشن

هزار شکر که بار بیه بر سر لشکر
فتوح و نصر زکردون لب سلوی دهن

بسر رسانند سپه حال فتح صفا را
دکر اجازه دهد راه دسم بگه عدن

بسی نمی گذرد هر دو راهی شویم
محال نیست درین قال حرش بلده بلبن

بگیم خیر کلام ای سخن سرای حسب
مکن دراز سخن طبع را میار حرش

بفرزند اقبال و دولت سلطان
برآورد تلا را تج در ذوالمن

بمیمنه کشه نفر تو نفر تا ریخی است
باسم در جاوه

دربیع کامل بمین و فتح الدمتره ده بفتح یمن
۱۲۸۸

قبلهٔ من ابروی دوست هیچ کعبه تا نی — روز عید قربانست من ترا بقربانی

دل چو جز رنج نرزم رنج صاحبدل نبرده — ای منای دل الحق راست کعبه را نامی

مرکبت بدمستی ابروی یکتا کاری — مژه‌ات پیکان عشوه‌ات لنتاز

از رخت بود عکسی آئینهٔ رومی — وز لب تو حرفی خاتم سلیمانی

از میان تو مرا سرّی بود پیدا نی — وز دهان تو مرا رازی بپنهانی

بر کمر کینهٔ عشرت را عاقبت تیغ و کفن زر — هر چه تنگ دل گیسیر کره رو بر تابد

عالمی فتنه از بای کرد تو برخاست ولی — عالمی را نه از زلف تست گیسوی بخیانی

هر سر اپیمانی آخر ز عجب دارد — جز هوای تو کز بهر بیننش پیمانی

دور دور جنس است و نوبت عیش تو — وقت رعنیت دان آنرا که بتوانی

حکم کن بزنا امر تیغ کش بکش بیباکان — ما کجا دمی داریم الصبر تو خود دانی

عشق تو مرا در سر عاقبت بلد کرده — این بلد کجا باد آبان از کجا گیرد نامی

جان بهای وصلت را قیمتی نبود ارزان — با تو آنچنین سودا بر همت ارزانی

گر چه آمری بر تن در چه حاکمی مطلق — آن مباد تا آری رخنه در مسلمانی

تا که جای اهل است کاخ پادشاهانی — کاخ ملک حضرت در لباس انسانی

شهره در سخن سنجی حافظ در سخن گوئی — سفته در سخن سازی بخته در سخن رانی

گاه عزم درای او را برای عزم رحیل — گاه نهی و نفیر او را نفیر و نهیب انگیزی

قبلهٔ فضل و هنر امری آنچنان کز راز — کشتی مگر بدین اندر گفته دلی سبحانی

نائل مرام از وی هر هم حاضر و بادی — هر هم بکام از وی هر هم قاضی و دادی

در که عطا و در اسائه‌ان همی بینند — روی نافع و نوروزی دست ایزد بینا

نیست بی‌خلاف عقل هیچ چیز لا اما — بر خلاف حکم عقل همت عقل جویا

یارب این فضای عقل از چه حکمت آخر — عالم کبری را در تنی بگنجانی

بر کمش دهد شاعر تا که طول لیل ثانی — عمر و دولت یارا در زمانه طولانی

در مدح منیف یارا

راه عدل بسپاری رای عقل بگذاری — کام عمر برگیری داد عیش بستانی

ناظر معارف

ای بنهایت دوران زبان معارف — ذکر جمیل تو در دهان معارف

نام شریف منیف ذات منیف — بر لب اهل زبان رهان معارف

دل تو مدیحت‌سان بستهٔ نظارت — صبح دهد اشک ریزگان معارف

جان شریف در تیغ کان زرین است — از تو شریف‌یابد مکان معارف

گر دل ما بدگمی بپایهٔ سلطان — آنچه توان کرد در زمان معارف

سر در اهلیم رسی کشت خلوف — سایهٔ یزدان فدا کیان معارف

کشتهٔ تو فیر مال دنیا که اخلاق — چون که نداشت در میان معارف

زان نه همه چیز بهتر شده مصروف — همت او بر علوم آن معارف

شیخ ابو کرمید و داد زنده بر — برکت تو قدرت و توان معارف

بهر تو خیر بدین است و صنایع — جوهر علم و فنون جان معارف

رای تو کشوده مهمات کمالات — فکر تو حل کرده حیثیات معارف
عمر تو باید کسی دراز نیابد — چون تو یکی بحر ز آسمان
دار فنون و حکایت و مدارک — آنچه بکردی ز سوز زبان
قصه و اصول و کلام و صرف و قوانین — سیرت اسحار و رود لسان
هندسه و علم ارض و هیات و تاریخ — از تو هر آکنده در جهان
کرنیا و مسابقت بر پایه — ارسن بر جیس طلیسان معارف
خانه درس تو اگر کعبه نباشد — منطق سیبای در فشان معارف
لوح و دبستی در کنار و خامه در انگشت — تیر چو شکر دو درس خوان
کرچه تو خواهان شهرت و ترفع — کو چو تو دلسوز و مهربان
دار سعادت مدینة العلما شد — کلبه خرد و کلان دکان
کنج معالم بود بتمه ریخت — خشتیک راحت روان
هاف ترا ای در زمانه چو پیدا — پرتکان داد مژدکان
با کله و کفش جهل را بدوانند — هیئت دستور حوا جکان
ما بدا ای از زره سپاس بستایم — بودم و هستم ز همکنان
راز معارف نکیان نکیان بسپارم — مطلعم از نکیان نکیان
ای بقلم خالق معانی و مضمون — دی لسنجن علم لسیان معارف
منکر فضل تو اگر که است بگو این — های فرانه با لسنان معارف

نا نبود دولتی چو جهل به نیسا — نا نبود دولتی لسان معارف

کام ده و کامیاب و کامروا بین — ادبت
خلق جهان از تو کامران معارف

از غزلیات

چو لنگا رفی اما نا کجا نا ندیده آبی — نه بتی به بداد ائا نه تی نجوش تمامی
بر قبای شاطر جیب یار خاطر — بجفا همیشه ماهر بوفا هنوز ناشی
اهل دلبری سعادش دل خلق را غدارش — نبود روز کاروبارش سمت و انحرافی
لب لعل و چشم جادو شرکان طاق ابرو — همکی جبش آهنو خط سبز در حواشی
بر آن رخ دلارا پرند با بدارا — مه و مهر نام خود را لفیف خلیه ها
جباس نخ او دلوش نشوی کوتاه کش — لبود لباس آتش بکوانی قبای ما

ولد

ز سراب نرق مستی بتری ز آنچه هستی — بفروز رخ پرستی تو ز نوتیس پیشه آشی

الفبا

بکوزیا به دسا ده شکب آن لنت — شکب با به دسا ده نه قدمان لنت
مرا جودی بکو بیل ا جنتیا ری بیت — که هر چه روی بکو ز جنتیا رنی آلنت
بهاری و بری دست سروری یا به — نه هر کرا بود انگشتری سلیمان لنت
تا در له دلم در سواد اعظم لنت — در و بماند که جبل طن زیا لنت
با کیا بی قسطنطنیه حسن بین — ز جنس مرکز اسلام کافرستان لنت
زان یکه زان مه ایشان بروز می بینم — مرا که خواب به بنیم شب بیان

بخط و خال که مسکین به اعتباری نیست — بهین دو نرگس او اعتبار چیزی نیست
دو چشم غمزه ی او بیمار می برند — درست گفت که نام رباح غافل ترکمانست

خدای را بمن ای دوستان بخشایید

ولہ ایضاً — که راه عشق و کمر رای من دگر بستند — بالزام عرفای سر

آشکارا ست — غماز سوز راز دل ما بروی دل — حکمی بازدای بر من در دل
من فسونگر آه بر دل و دین — او فسونگر زدای بر من در دل
نرسد دست کس بدامن تو — باتو دمساز دای بر من دل
آنهمه شوخی آنهمه افسون — آنهمه نازدای بر من دل
مردم از درد بی تو آوازی — کو هم آواز دای بر من دل
دیر بازیست کز تو رام نماند — آهکی بازدای بر من دل
چون ببینم رخ ترا گویم — هم ز آغاز دای بر من دل
مرغ دل را بکوی او بستند — بر پر و از دای بر من دل

بندیری اگر فتاده دلم
های انداز دای بر من دل — ایضاً — ولہ

رام برند شکوه ز حجاب سر بسر — مرغ بلبلم حکایت ناز ترا ز باد ؟
از آفتاب حسن دمی از در بیش الله — کز پیش تو ز الله دل بخورشید رو برد
فردا که مرغ تو بر آرد هجوم خط — دانی خود از تو بگریزم سوی جو

من بهر شیخ آنچه توان گفت گفته ام — خواهد مرا بگیر و خواهی مکش بگیر
خون شد دلم بانتظار سبز خود و شد روان — آخر مرا بچیره ز عناب جو بجو

یاد آر می هجر را کل درویش پس از دو روز

ولہ — در سایه بلند خط مشکبو بچو ؟ — ایضاً

تراخدا زچه آب و گلم مخمر کرد — که خود نخوانت زآب و گل تو دیگر کرد
گرم آتش در نداد و خاک بر باد — بروی تو ز خجالت چو شمع سر بر کرد
بیاورد چو تو فرزند زاد یکما در — ترا از اصل الصدف ها همه مادر کرد
بخوانت مهر مرا بر تو چون دمیر دین — سرشت فیه ازان دیباچه غر کرد

ای روح جان بر در تو صبح ها دستبود

ولہ — خانه دل با غم تو دارد سر سود — ایضاً

حسن تو شد جلوه گر ز آئینه غیب — مادح و ممدوح گشت و حامد و محمود
سجده بر ابروی تو گشت بینا گوش — ای سرو جان فدای سایه دستبود
عارف روی تو از همه دیده ترا دید — روی تو مقصد یگانه قاصد و مقصود
غیر تو آمد که غیر روی تو بیند — سرزنش من کسی بیش مباد و محمود
بنده بت گشته بت پرست نداند — مظهر یار بنده و همه جا بود و معبود
گشت ز چشم دوست قبله و معشوق — کار ز وز لیل یار عاقد و معقود
عهد عبودت با دو بوی تو آرد — ای سر خاک ره عاهد و معبود

دله

تا نیایم ستاره روی تو روزی
سعود سرشکم نشسته ثابت و مسعود

الفیا

دلبند قیص زرجات آن قسته نشسته
یکدل درستگذاشت با طره شکسته

داس کش ان فروگرفت با دو دستی آنش
زانسان که عقل دوربین را شده دربند بسته

دیدم مرپرستان مرداد نیل مستان
جشنش بیشوا با دام لبلش بخنده بسته

نه هیچ نام قدری چون طره اش مبارک
نه هیچ صبح عیدی چون غره اش فخشته

از آرسوز زلفش با یک جهان دل و جان
پیوند آشنا نه پیوسته و گسسته

درج دهان تنگش گنجی ز لعل و لولو
خالش بگوشه لب نهده ز گنج جسته

از غل بارسکین لاغر شده سیانش
در سینه بندلبتان مانند نار لبتان

هم عقل رابزاری قوس با دو داده
هم زهد را بخواری دفتر بآب شسته

پر رغم زهد و پرهیز گیوی عنبر آمیز
بگشاده حلقه حلقه افکنده دسته دسته

ای سروقد ستایر خورد از همه چو بهاری

دله

کز هیچ جویباری سروی چو تو نرسته

الفیا

بجان در بهای سرو راستینی
بر انسان های کوبان آستینی

بگوش از دین دنیا یت دراعشق
چو دست داد سرو راستینی مارنیز

جان دین دردنیا کار عقل آمد
چو عشق آمد چه دنیا و چه دینی

کمان عشق را کز زه توان کرد
ز مژگان چله کشیدم اربعینی

ازین کوی ار گذر داری بهش باش
کمان عشق نشسته در کمینی

بجز ساده مدان ذات الشمائل
بجز باده مدان ذات الیمینی

بجنبش ار دلت طوفان نگیرد
گرت نجنبند در دسا نگینی

خطا باشد دهی گر مهک چین را
بگیتای ز زلف عنبرینی

چو داری باده دسان مکو دات
چرا جامی سلیمانا نگینی؟

بروای جا رچشم گر ربا طن
که نیشه جا کند بر مور عینی

چو بت در آستین داری نهفته
چه سود ت بر طلا داغ جبینی

مزا دلفته جان و جنس بوسه است
برا نم من بزیا گر بگینی

مرا گشتی بچشم فرین ندیدم
لقا را خواب کردی بدزمینی

لشد وقت حصادای فرین داد
بکن رحمی کال خوشه چینی

حبیبا سحر کردی آفرین باد

دله

چه جادو است ای سحر آفرینی

الفیا

گر آدرم بکنج تراندر بستان در بغل
در نیخ آید مرا خورشید تابان در بغل

ما یاد هم آغوشت فیازه کن تا هم دلا
دانم همی کنجی مرا اندوه آسان در بغل

تو در کتاب دلبری مشغول در قرن زیه
من در فراغ عشق تو چون طفل دلستان در بغل

تنگ دار چشم مرا با شد با تیر کنار
از قطرهای خون دل دریای عمان در بغل

از مخزن التحقیق او صدی کرمانی است

۱ از محمد برای کودی چند — مصحفی ماند و کهنه کودی چند

راز مصحف کسی نمیداند — مرده با کس سخن نمیراند

آنکه آیه که هست در هر سوی — رد مصحف ای خشک مکه بجوی

هر کجا رو نهی تو روی خدا است — خانه اش کعبه است و خود آنجا است

خرقه عیب کس نداند باز — کیست تا آن نهفته دارد راز

چون خدا عالمست و ظالم نیست — یک کسی را عذاب جاوید نیست

بر زن هر که اراده تکلم — کرد نپسندم مرد اهل حرم

دیگران گو بهار بیدرن — یک سیاه که نه بگیرم من

پیر حلقه از صغیر و کبیر — رحمت حق و لبک با شبیر

چون نهاد حکمت از برای نژاد — سایه از گس زن خود از بس کاد

نیست در دین هیچ کس اکراه — قتل کن آنکه گشت مرتد راه

روزه واجب بود نه هنده و حر — شب بخور تا بگیری و روز مخور

نامه است بر سرا فرآن — مر نبایدش کرد آن نوان

می نباید بجام و نادان رمز — زیر هر حرف گنجهاست از راز

نامه رنین فصیح تر نبود — که توان گشت چون الم اعهد

بر سر نامه ها درست بهی — که توان گشت چون مزفوفه

نفحات عرب بتجاس است — در سر سوزن بین که کس است

از مخزن التحقیق او صدی کرمانی است

مصحفی ماند و کهنه کودی چند

راز مصحف کسی نمیداند

مرده با کس سخن نمیراند

آنکه آیه که هست در هر سوی

رد مصحف ای خشک مکه بجوی

هر کجا رو نهی تو روی خدا است

خانه اش کعبه است و خود آنجا است

خرقه عیب کس نداند باز

کیست تا آن نهفته دارد راز

چون خدا عالمست و ظالم نیست

یک کسی را عذاب جاوید نیست

بر زن هر که اراده تکلم

کرد نپسندم مرد اهل حرم

دیگران گو بهار بیدرن

یک سیاه که نه بگیرم من

پیر حلقه از صغیر و کبیر

رحمت حق و لبک با شبیر

چون نهاد حکمت از برای نژاد

سایه از گس زن خود از بس کاد

نیست در دین هیچ کس اکراه

قتل کن آنکه گشت مرتد راه

روزه واجب بود نه هنده و حر

شب بخور تا بگیری و روز مخور

نامه است بر سرا فرآن

مر نبایدش کرد آن نوان

می نباید بجام و نادان رمز

زیر هر حرف گنجهاست از راز

نامه رنین فصیح تر نبود

که توان گشت چون الم اعهد

بر سر نامه ها درست بهی

که توان گشت چون مزفوفه

نفحات عرب بتجاس است

در سر سوزن بین که کس

که چنین نامه بهین دیباست کامگیان فالنامه کردیست

در جهان هر چه جز این بایست این کتاب بهین بهم پیوست

وصف گلزار و آب و عشرتِ یاس در نگارستان کلک نقش شناس

سنبلِ غالیه‌شکن در آب خاک آلوده جعد مشک‌ناب

گر سرودی زنده لال بادا آن ملفاتا که خود دهد دستان

بیه ارژنگ با ملک در کار عرعر با کشد به پیش بازور

گر کشش پیش گه اوام در حرم گرنه تو فضل عالم

لک بادیه که از به جاها شتری را کشی بکاره

توان در هره و یار اگه آورد در کار
نه اردیسیر زهمن نزار و دوان آورد

مذاکها ای مایهٔ توانا
کهی بیاید یادی زنا توان آورد

علی اکفوص بران کو زمانه غدار
بهیچ دوچ بیکا غدر ناکهان آورد

بلندنه آن امر هم شد دیری
که در خجاشت باشد بتوان باز آورد

عزاب بگذم دلا برده ره بپرانم
بگه ب خانه فرانم زخانمان آورد

برفت تا که مرا زان رقبه آرد باز
نه از زبان نسیم برآرد مرا زبان آورد

عطای او بلقایش کنون بخشیدم
که سود داد مرا وعده و زبان آورد

خطات شکوهٔ نیوزلند ازین تریبک
ولم توانم عذری بجای آن آورد

مرا این قصیدهٔ بکتم چاکه گشته کمال
فراخ روی تو تا سایه دی آن آورد

چنین قصیدهٔ غرا بمدح تو دانم
درین زمانه زمهان در نه فغان آورد

زطبع جویای بدین مراست منتها
ازانکه مدح تو پیرایهٔ زبان آورد

تمام روز تو نوروز باد و فرخ باد
که فرخی که بدل خواهش چنان آورد

ربیع ثنیر

روان توکه بگوش نیرسد سخنش
چگونه نام تواند نهاد کس وهنش

میان توکه از نیست در میان هیچ
چه گونه شک نشیند بگرد پیرامنش

زخط لطف بتقریر مدعی آید
بگه تن تو تاکه بتوبیخ نام گیرد تنش

اسدالله جان

خجسته باد بدین سال کشور ایران
که روزگار بهی کار کرده ممتحنش

برای فتح لیس در بسیط گفتن و عمل
باختیار کسی شیوه نگذارد از خویشتنش

گزیده مهر سعادت کسی کرا این بخت
قدم بدیده سپارد بسان قابت برنش

قدوم اوست بشیر قدسه اهل دیار
بزرگ و خرد و وضیع و شریف در پرتوش

زهی ممالک ایران و حسرو ایران
مفاخر و زیبا زهی ستاره رهنمونش

سپهر جان اسدالله خان فریدزمان
نظام دولت و ملک بهبت و قیطش

بس مجسته حریف و مجسته کردار پاک
ندیده دیده نیرات در صفات ترنش

بنام ایزد بیچون و یاری او
که جمع آمده با حلم و سیرت حسنش

کسش بهیل ندیده بهیچ بزمگهش
کسش عدیل ندیده بهیچ انجمنش

نبود هوش و نیروی رهنمای و عقل بزرگ
لهیب دلیل توان گفتنش بزرگ منش

مگوی نام او گوی ساخته نیشدگش
مگوی آنکه او گوی ناخته ختنش

بسر دری و دوای خردی و سرافرازی
بنام ایزدی و ولایت یمنش

زخاک سر بسر آرد بکاک ریها
بکاک بخرد سجده نیاز آرد ازانش

باندوه صفا لکه بیات حکم
بشرع عارف و دبیر فرقه پرستش

تو تا که اهل گشته اند دی کرنیه
که گردنان و سران منقه جمله و هنش

گمان ندارم لحه از ظهیر کس گیرد
چنین قصیده که گردند خلق منتشش

درخشانی که بگوید کسی بان تشبیک
برآکنم بهمه فیروزه در عدنش

وله در مدح معین الملک

بهار رحم روز و زد فر فرودین — نجسته باد و مبارک بشاه صرین
خدیو و داور و دارای کشور ایران — که هست چاکر درباراو نیال رکتین
شهی که کیهان زو یافته است پیرایه — شهی که ایران ازوی شده بهشت برین
بگاه بزم نگوید که وکدام وچسان — بروز رزم نگوید چگونه وچندین
بدو بالد جاه و بدو نیازد کاه — بدو برازد دیهیم سروری رکنین
زبنه کانش یکی آنکه دوم قیصر — نشانش آنکه نشسته بشهر قسطنطین
امیر توران فخر مهان معین الملک — که با سعادت کبرش صف گشته قرین
امین و معتمد و مظهر مشخص شاه — که شخص شاهش تشخیص کرده و تعیین
بدرگه شه منصور چنرو غازی — ابوالمحامد سلطان حمیه حامی دین
خدیو گیهر پاک دودهٔ عثمان — که باب عالی او هست رشک علیین
سر ملوک جهان آنکه رایض قدرش — نهاده است بخشش قضای سرکش زین
بتو دلبس که زبان قلم بیفزودم — زبان بدان ودکه تحریر سازم و تلقین
صفات و همت آن سرکه گانهٔ دوران — برغم جملهٔ بتشیان شرک آئین
زهی رسول و زهی برسل و زهر برسل — زهی رسالت در اتحاد دین مبین
ز مرسل عنهی انچنان چنین مرسل — بباید آری بر مرسل الیه چنین
چه کفر ملت واحد بود بپیوندد — یگانه گویان پیرا کنند چون پروین
دو پادشاه سپهر اقتدار چرخ توان — دو حکمران فلک جایه آسمان تمکین

بادا همه

بادا همایون

که هست رد رکابش

ازین گرفته فروغ درواج دین حنیف — وزان فزوده بآئین جعفری تزئین
بر آن سعادت واقبال از ازل همره — بدین جلالت وفرتا ابد رهی ورهین
بزرگوارا بافرایزدی بادا — همیشه روز تو نوروز و ماه فروردین
گذشت فصل دی آمد بهار و راز نوروز — هوا عبیرفشان شد زمین عبیرآگین
نثار مقدم نوروز کرد سرتاسر — هرآنچه در دل خود خاک تیره داشت دفین
زنو بهار زمین نو بهار بلخ شده است — بساز بزم کیانی تو هم بمنه آذین
بدولت سرشاه و بسایهٔ سلطان — بعز و رفعت وجاه وجلالت و تمکین
بهین مراسم نوروز را گرامی دار — که یادگار ز جمشید مانده این آئین
بیاد شاه حق اورمزد روز گذار — بکامرانی رامش نمای و شادنشین
بخواه مطرب و برزن نوای نوشین باد — بخواه ساقی و برگیر ساغر نوشین
بنوش از کف مطلوب جام باده تلخ — بگیر از لب محبوب بوسهٔ شیرین
ز رندگانی برخور ز عیش کام ستان — هرآنچه بد بگزای و هرآنچه به بگزین
چه زود تر دوسه روز دگر بسعد آباد — بعزم سیر بنه پای در رکاب و به بین
بزیرهٔ مه اردی بهشت را گوئی — بهشت آمده از آسمان بروی زمین
بهر کجا که نهی رو بنفشه و سوسن — بهر کجا که نهی پا شقایق و نسرین
بروی سبزهٔ کلزار زمرهٔ غلمان — بزیر سایهٔ اشجار صف حورالعین
ز لعبتان همه زهره برو بحجله ملک — ز مهوشان همه جا گشته دوده خطهٔ چین
ز رنگ رنگ لباس وز گونه گونه صور — ز طرزهای غریب و ز وضعهای گزین

زمان بدیع نهاد و زمین بدیع سرشت — و من بدیع مثال و چمن بدیع آئین

ایا گزیده بفرهنگ و رای و هوش و خرد — بر تبتی که ازو عاجز آمده تحمین

بدان و لوکره المشرکون که یکتائی — بجنگ و صلح و بتیغ و قلم بهر دنکین

بطبع هرچه بود مشکل از تو آسان است — که آگهی بامور جهان بعلم یقین

همه سیاست و عمران ملک و بهروزی است — خیال و فکر تو روز و شب و شهور و سنین

که گفته است بگلبگ تو مار خصم او بار — تنی ز اعدا فرقش کمر ده از تنین

چه چشمه است دوات که میتواند کرد — کنار آتش فتنه بقطره تسکین

ز بس معانی و لفظ تو آبدار ستند — صحیفه میشود اندر کفت باب عجین

بقید خط و کتابت مقید ار چه ولی — بهر کتابت روان لفظ تو چو ماه بعین

بلرزد از تو معاند چو برگ بید از باد — بتو فداز تو مخالف چو صعوه از شاهین

درین دیار بجز تو دگر سفیرا نند — ولی کسی نشده چون تو مظهر تحسین

بعقل از همه بیشی برتبه از همه پیش — بپیش تو نتوان دم زدن از آن و ازین

نه هیچیک به بیان و نه هیچ یک بعطا — چو تو کشوده ز بان و چو تو کشاده جبین

ترا است عزم قوی و ترا است حزم درست — ترا است عقل متین و ترا است رای رزین

خدایگانا من نه نیستم شاعر — ولیک چون تو هستم ز نبه کان کمین

بهر زبان که بود مدحت توام وانم است — بنظم و نثر دری خود چه دام بهتر ازین

ز کس سیار نجستم بمین همت تو — ازان زمان که بدانستم از سیار همین

ولی تو نیز فزایش کمن که میکوشد — کهاتمین تمان و کهاتمان تمین

بوعده‌ها ی مجازی حقیقتی بفزای — بوصله بازنشان وعده و بصیدع انیشین

ملت دعا گو یم و فرشتگان
باستجابت کوشند رینا آمین !

عید مولود ناصر الدین شاه — با قدوم سفیر کار راکاه

دوش بود وش خرم و خندان — برسیدند هر دوان ازراه

آن یکی روح بخش و جان پرور — وان دگر شادی آور و غم کاه

ان یکی طال مایطول الدهر — وان دگر روحنا العزیز فداه

— آمد از کنبد کیان نوروز — داد بر خاک مرده جان نوروز

کرد با مقدم بهشته خویش — همه آفاق چون جنان نوروز

داد با کوب و با هوای بهار — آب و تاب بکاکران نوروز

با نشاط و طرب دست در آغوش — با سرور است توامان نوروز

کرد سرسبز مان لب سبزی — باد سرسبز در جهان نوروز

ملک و جو انشار سور و سرور — دستمان هست با هوان نوروز

نافه از ناف مشک و یا نه — برفشاند عبیر و بان نوروز

رفع اندوه دی و صد بهمن — بگرفت در خمان نوروز

از ناله‌های الیم‌ناک زندانیان
از زندانیان بلاد ایران
بیاد بهمنان نوروز
حق دوم بهمنان نوروز

در قضا و قدر

یکی حکایتی عبرت فزا کنم عنوان — که بر تعجب و حیرت بمانیش نگران

بمقتضای قضا و بمقتضای قدر — سپهر کشورش بود با جود سلطان

بعز و ناز زمانی دراز ملکت راند — ز بیم پنجه و اندیشه سرآمدش دوران

بنظم کشور او پادشاه فتور خلل — برای آنکه پیری شدش نزدیک توان

نهاد رو بخرابی و ضعف دولت و ملک — کسی نماند که کرده ز بیخ و بن ویران

بعمارت دیرانه ممالک خویش — زمام حکم ببرنا سپرد تازه جوان

که تا بکوشش دردم نوآرم و نظام — شود ز پهلوی او ملک باز آباد و ان

یکی ز روز همی تا بعدل و داد آن کرد — چنانکه عارف و عامی بدو زبان ستان

بپیش داشت همه پیشوای سنجیده — بجل و عقل عقد همه مشکلی ازو بگشان

چو یافت بر کف او اختیار استقرار — ز کشور اهل شر آنکه بود گشت همه خران

بکرد خویش نی چند کرد کرد همه — جفاشعار و ستمکار و مفسد و دفتان

تمام باغی و باغی و خونخوار و خونریز — کشاده دست تطاول همه بمال و بجان

عموده کشورش و هکفه غریب بجای — بیاری و مدد و اهزبان و هم دستان

نکرده کار که تبوانش داد شرح و شمار — گذشته شرح و شمارش ز حد و خوان و بیان

نگاه زاده دیداری از قرا کوزلو — بدیده باز نبشته زده است در ایران

بکبار که بینما برد نگرده نگاه — بهر چه هر چه گمان دارد آشکارا زنهان

عموده حاجب دولت یکی غلیجا یی — بنام ابرد خان کرد پشت سخت کمان

بکج حساب کرد سیاهۀ امرا ل
مهندسان دقایق دانان پس کند از دو لسنیان

کرشمه نام عمدی غمزه دار دغمزه
بهانهای نوآرد بکار در هر آن

نوسا کنان دربار حضور هر چه که باشد
برد بزور بنام جویه و تاوان

وزیر کرده یکی غمزه نام از بابل
که چشم نهری و جادوش است سیر ز دوستان

بدین بهانه که با شاه خزینه را لازم
بدین وسیله که باشد خراج را نقصان

بطرز دقشه مرکان قشه جوئی چند
بضرب تیغ یک لحظه گیرد از همه جان

خراج اگه بهر خشک سال غنج و دلال
نگشته مانده و افتاده سالها ویران

مدام مستی کرد نوا بود شکر او عطا
که خزینه تبسم خان است و پر ز خنده خان خان

سخن بگوید چو آنکه شوری انگیزد
بدان شبانه که نهند زهیچ چیدنشان

که حساب بتفنگ و آرزو همه را
نموده اشک دیده چو لعل و چون مرجان

بهر که طرح دهد نیمه جنبشی خندد
بهانه ام و پاچه خندستانه کرد جان

زهره وان دیگر زهر چشم شب بام
برابداری اطراف مرکز بیا عیان

خزینه را نشه بهری او داده
زیاده از همه باج کرد از آنان

ببسته تنگ ره رهروان بجر نگاه
همی نگاه دو بار دل از عیان و نهان

ز راه فشه یک چشم بنگرد همه را
نزند از دو دل خلقی نباله و فتان

بموت خاصه که بودی نظارتش با او
زده بجیه زهیا که آتشی هوزان

فراهیی فراهان نام لبز لفی شب
زسلسلۀ فراهانی باق در تاتارستان

کجکم آنکه سیه زد بوده در هزن
کریخته لبساز نبیره محمد دیوان

بکرده بر سر شبگرد هاش سر حلقه
نموده بر سر زندانیانش زندانبان

کشند بقیه ز بر کیر خلق را ناحق
برد بسوی سیه چال و جانب زندان

بزیر بال دری از شاه یکه نوخط
بنام سبز قبا کنته رند تازه جوان

بنام هر که ز هر دایره نویسد خط
که تخته جمله بسته حکمند و تابع فرمان

کنه بخاک همه خانمان نکبت ان
بکارد انکه بر جای سبزه در کیان

بهار رویه چن ره نام پوز باشی
نموده است که آتش زده بخلق جهان

بهشت ریگ بر آید بروان پا نیرنگ
شده ست نامش از زیر دی سبیکۀ الوان

مگر که مادر او خالدار طاوسی است
که کرد هی آدم هیچ را رابرون ز خان

سخن بگفتی از شاه وان شور انگیز
کماشته است به هزل دستخره و هذیان

نمک بخورده نمکدان بشکسته با نمکی است
کسی ندیده نمک خوارۀ نمک ناشناس ان

غنیه جاهای شش دانم کا شغری
بچه بداری خود بر کشیده تا بچه جشت و چهان

که در روش بموده فی متن بر پای
هی خرامد و اندر خرام خویش هردان

کشد بچوب و تفنگ خلق را و با دو گنگ
زهیخ دین بشکنند شاخ در بر پیر و جوان

غزلیات و مقطعات

مستزاد

در جواب دوستی که سرزنش تنبیه لباس مرسوم بعوده کرده و نامه نگاشته

نظم

ای بنا مرس کرده جامه سفید : بهر پند از خلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید از دنیا : آستین چه دراز و چه کوتاه

عزت آدمی بعالست و هنر بکمال جامه پاک بر تن پاک همان خلعت زشت کرباس زرنوشت نمیدانم من بنده ع چگونه این شکر نعمت گذارم که دستار که پاینده بود از کرم کم شد و خرواری بار از دوشم افتاد شنیده که جامه نالایق نو بر از جامه لایق در کردست لباس مستعمل خلقان باید نه مستعمل و خلقان امروز عامه و خاصه این لباس را طالبند و در عجب همین عمامه شفاف و لحاف دوخت ریباق و دراق که اینده رعد قه باو بسته اید و منیت آن نشسته اید چه بسیار مردم زیرک بدند و چه رسوائیها بسر عزیز آورد هر کجا دار و رسنی فرو هشته دار الدسته گمان نبرد که جیدک حبل من مسد دکانهم خراب منتشر بیتوتون پوشند این السفر عیش طیش سازند سلاطین دیگر روزگار سر سجده کردند رام کنند کر نشنیدند خاموش میشوند با یار بیمار و عاشق از یکدیگر چه بینند بکنایه و استعاره حیلت و مزاحش کنند مسائل حدیث و جنت بر نه نوکر دردم در باغبط و حشم و بادست و حشم بیاره کنه آخوند کیستی جناب کاکا مطلب چیه منظور که بابت نامه که آدمی چرا با ازان دارد سنه ای اینجا خانه ات

راتبا بیا کوید یکساعت پیش از وقت نماز با تضرع و نیاز بتسبیح و سرگ بکف در
اول صف خان با ایستد که ع بسی نماند کزین رود بگون ایام اگر
پیش بینش را داغ نبود عاق نرود باشد اگر دکه آئین اندازد از نظرش
اندازند خلد فرش راه قعر کوه قاقست یکپا بدیش ضرب المثل دایم از نیک
باشد تا روز جزا خلد خصی ندارد معده اش خالی دستش تهی نه لقمه لطیف نه کوه
لطیف والله ما یاکل لقمة الا وخلفها لقمة وما یشرب شربة الا ویعبد
الف حزة بت باکر شکم فرصت پرهیز نماند اهلدس خان از کف تفوتی نشاند
ای دولت عزیز ع حق نعمت آنکه کند اگر است کو بجا اینحالت که سرد ام
واین مفرکت که نام بردم بهتر یا آنکه غلام دغل بکلاه ما در شتبال شود قاضی
بفتا بید زد که بجرم چین دادگه عوض کرد زیر جام آخر بهر بهتر بهلوان کشتی
ریش اگرچه عطای باشد بلف چوبی نیرزد گر بگر کل کما سال پارچه مثل سگ و
گیا کفش باشد نخواب بفتا بفلین زود سیر آب نماند درین
لباس کوشت بهرات نرود دنبه ترا ب سفرات نمان اگر مضرط
بلود جلوت نه ارزد قدمه وجه کباب ارک کوه ازرده بردست نمان
دیبا زریج آرد وطی بر بدت نه جلی در فلد باغ دلپذا لست دلگاه دلبستان
نه دهنی زمستان در دوره تا تابستان والله وقه سوکه بخیر بندلک التغیر والدلزم عشا
العیب والتغیر با نیالت زانش شما محض عداوت است ع صد بار گرش کردم بگر عرض
(ناتمام)

مجون

گیرم دارم ز گیر خرخاکا تر وز مژدگ د مجوس مادر کاتر
از زنده قلندران قلندر کاتر وز طالب علم خضخضه زکاتر

قصیدا هستی

مالیده است بر رخ خوبان آن نگارا هر ماستی که هست که دیده نگارا
چون هست نیک هست بکوشد فرو نشست فصل بهار بر دمد از خارزار
اکاکر است هست بیاید بکار دوغ وانکه که است ایتیاق نیاید بکار است
شود لپاد خامه و فیاق میشود از دست ریخ هست کشان هر صبا رهست
چون با سیاه دانه بمالیش بر دکر چیزت ز انتود زره اعتبار است
چون ماست را بیاید آخر شود دکر یعنی که کشک فیز باد و بهار است
از هست لیس زنان که سپید است رنگ ما بید کز رود سفید شود ز افتخار است
ننگم نه کز لشهر شوم سهره لک اکر مانند برگ خم ز بد استهار است
ما بید شود شکنبه حوران جنتی فیکا که بر دود با بهر یکار است
چنباند از کنیز سیه مشک هست را کردد روان زهر سو چون جو بار است
از اشتاج سندس حضر سبز رنگ پوشند شود کرده غنای کرده کبار است
چون با کل و سبیت بیامیزش بهم کردد تراغه ایدبس خوشکوار است
با بادرنگ سرخ چو پوراشش کنی برمزان بادشاه کند افتخار است
خرما مدام بود غذای رسول حق هشدار کافیت بیاد ب بیار است

نیمه شبان که بخت بیدار بود تا ما زر و سیم — حل این نکته بر ین فکر خطا نتوان کرد

جاک کسی را که وحید چو آری بسماع — الیقا — دله

چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد

معاشران سخن از گریبه باز کنید — سر خوشت بین قصه ما دراز کنید

گذشت آنکه چو سیمرغ ز ما نام و نشان — وان نگارا دگر آنید و در باز کنید

سخن درست بگویم کنون همی بینید — الیقا — دله

براو چو مرده نبتوانی من نماز کنید

مرا آورد سال بار پیری — بکوری که کرام طعمه گیرد

نخورم در دهان زان طعمه آبست — الیقا — دله

زهی پاره زهی پوره زهی پیر

از انبه آنکسان که ندارند مهره — عجب جان در سر زلفش پیری کند

کون دادن دگر فش زیر طرفه عالمیست — الیقا — دله

خوبان درین معامله تقصیری کند

گیر از پس کون صدا نکرد — بجا ما کلوش گیر گردت

زین تسلا هکونه سر تبابد — الیقا — دله

دریای گته خیز گردت

دلیب مردانت بتم در کس شکش — سلاب سنگ آید و طوفان بلدرش

بوقتیه کون گیرنخ آگر در رکس باز — در رس چه پرسیم که از مرده خفارش

کس گفت که تا گیر بیرف از نظر ما — کس دانف ما نیت که از دعا چهارش

گفته است مرا رف بکون رده خطا کرد — آیا چه خطا دید که از راه خطارش

باید که زکون لذت خود گیر بیابد — الیقا — دله

زان پیش که گویند که کو نید که از دار قرارش

میگفت کسی که آب حضرا مکن قیاس — با آب با که منبش الله اگر پست

با نو نهال عمر گیر عمرش دراز باد — باغ مرا چه جای سعد و دو منوریست

از اسمان کس نگشد گیر نیلا سر — دولت درین سراد کس پیش در نیست

گیر دلیب ما لب با کس برمو کند — الیقا — دله

دارم از زلف سیاهت گله فریاد که هیهس

کس بیجا که زلبی گیر دی را بدید — انخان زد شه ام بسر دسا ما که هیهس

از بد کون حسود کس ما نوش در روز — ز فتی سیکشم از مردم نادان که هیهس

برقع شود ار چون برخاست از کون گفتش — الیقا — دله

ای فروغ روی ماه از روی رخشان شما

گیر دخل شد بکون کسا که جا بهر است — باز گردد یا باید حیف فرمان شما

ای کس از باد تو طوطا خوان اینی چشم گیر — زانکه زد بر دمطاب ابنی روی رخشان شما

ریختی بر خاک آبروی ما را که داشت — آبروی خود ز آن چاه زنخدان شما

نسخهٔ کیرنامه که وقتی بنام ایرنامه ملکی از محول معراج شاه

ننگ و عار عادت دیرینه این است — که با آزادگان دایم بکین است

مرا زین پیش بود آزاده کیری
چه کیری کشورش را امیری

برای خدمت او بود ناچار — همه اندام من بیوسته در کار
کرا بیتر زجان کردم نگاهش — هر انجا انداختم شد طرف راهش
نمانگریم که آن اسم کوهی کرد — نکوئی کرد در حکم بهی کرد
حجاب نام و ننگ از پیش برداشت — کس دیگون در جهان ناکرده نگذاشت

کنون زان کیرگاه دلستان شد
نشو چون بود آن کیر و چپان شد

نگفتم تا کنون از الدکه کیری — کنون بشنو چه کیرتی و چه کیری
ازین عوالک کیری کنده کاید — کزیری نادرستی نا قدیده ۲
دلیری زود خیزی دیر افتی — زمجنتی لنگه کردن کلفتی
ازین شب زنده داری صبح خیزی — مدام از چشم شهوت اشک ریزی
چو مدکنک کیرد کنک افتی — قلندروش دکل بازو دکل کاهی
زرنگ و زیرد فرز و چست و چابک — بپیشم جایم اش صد کوش و سوزک

زکس کریم که داری آب و نان
وملک اورا باشد باب و دان

چه سود از اینکه داری حسن یوسف
مرا با آلت چیزی نیست غرلت

ندارم در سهای آرین قیافه
چوآن پیره زنک فی نیک کلدفه

کرفتم در حجا نستی زلیخا
چه حاصل مال سولاناست تسیخا

حقیقی یا مجازی نیست چاره
بکر کیری تمایم استعاره

بکال خویش باید همت مارا
فلک جف القلم بنوشت مارا

چوآن جف القلم را دید خام
نوشت این مثنوی ایزام

فلک را عادت دیرینه این است
که با آزادکان دایم بکین است

رساله چهارکاه که این نیز جزئی بعضی چاپ شده است

پوشیده نماناد که چون ایزام که از نتایج طبع یکاز فحول شعرات از خیز قلم درآمد در حوزهٔ عالم علم کردید دلنشین و خاطرنشان خردو بزرک افتاد و چشم عبرت بیرو جوان کشاد. زنانش خرجان غوندند و دکانش مانند نیشکر خایدن و مانند کلهٔ قند جاویدن کرفتند. در اندک مدتی طولدر عرض اقطار امصار راکرفت و شهرهٔ آفاق کردید. چون حیث شهرتش بسر قندو بخارا کذشت سوزنه را از زنک نیشها بدل زد

خداوند الجم دو دهنی ازاوزبک بود

شمارا هم رسد اوبار پیری
کنید ای اهل همت دستکیری

ستهید پیش و پس شیر کیر تازید
زپس کنید زپیشین بقبضه سازید

برزید ای کنیزان از قدم تنک
که خواهم خفت و با نوماند از رنک

شوید ایدر چو پروین جمع باهم
بنات النعش دشمن کیرید ماتم

زشش سوی ای رجال السیف آیید
بیک کار رجولیت نمایید

قسبی افتاده را امداد کردید
کرا این افتاده بردارید مردید

کسی کاو برد برآفتاب اوتاد
به پیچید سم جبان از پا در افتاد

بپا با هر که کردون برستیزد
چنان افتد که هرکز برنخیزد

چو شاعر لشکر از هرزه زنخ زد
فلک محکم کره اورا بنخ زد

زضرب بتی ازلبن کشته سوده
درازافتاده و پیچان چه رودی

برای رودکه کارزه نرد
خنان کش رودهٔ وشن بتوان کرد

وزین زه زدن برجان نرد آشش
کاهنرداد با یه هرکمانکش

باد کفتار رسهوت با بند اسرار
حدیث جان مپرس از نقش دیوار

سرایی رشته چون یغما درازست
بباید کرد کوته وقت رازست

عنان دود عشقه کم مانده بمیرم
عزیزان دای کیرم دای کیرم

اکرچه بر عدیلی بودما را
خنایا با زکردان آن عدیلا

برادر جان افی خیما هنر دانست
نمیداند جهادر بار بکنه است

خداوند الجم دو دهنی ازاوزبک بود

آغاز سخن

سلامت همان کس خزانه شمرد — که چهارگاه آن پیش زمان فروغان اقبال و اوقات

نه قناری او بار آن برداشت — و برسم مقابله بندگان پناهی آن شاعر ما را فرستاد

اشارت باینکه با این چهارگاه اگر کس آن ایرانه را الشمس در کلاه ماند زود

عقدش کن که رسوای عالم خواهد شد — و در بهای ما چان کس زنده زنده بگورت

خواهند کرد

— الحق صاحب ایرانه سزاوار تعریف است که آن عصمت پناه دربار بیع جان تاریخی

کس نداده است و در بار بیغم جهان بدان زلف او نگفته بدیه که آن کس را بایرای

قبول آن نباشد و زبان با آفرین و تحسین آن نگشاید انیک سخن از دل گاله

چهارگاه کس والله غافر ذنبنا و ماحی سیئاتنا یوم الدین آمین

کاه بهاران

کنون کاهست کاین طبع سخن ساز — کند از چهارگاه کس سخن ساز

چه نیکو در معنی باز سفتند — که وصف العیش نصف العیش گفتند

چه عیشی بهتر از عیش کهن زن — چه نصفی باشد از آن وصف احسن

شکافنگان کن نیکو نگاهیست — مجا در پرورش نیک اعتقادیست

بوصف کس لسازم نامه لغز — که از جا جز آن قشر آن بود مغز

مرین نامه که گل بگشتیش و جارست — ز روح معنیش خود یادگارست

عطا نبوده بود از همسر جواری
نگون هم پایه رفت مداری

ز گردن نیب ز نفلین نگاه پو
بهشت اینچنین کس کن نکند پو

چو کس با به بین آگنده زاغ
ز در گون را تو تبان کنده زاغ

بس است این نامه وصف کس سزاوار
ترس از عود تیز حضرت گون

گرفتم گون ز لطفت دات معذور
منه بی نمک جشت کند کور

کاه تابستان

بهارش چون تبالیتان گرایند
هوای تیز ماهش گرم گردید

گذشتش موسم اردی بهشتی
بشد زود فچه آمش مانند کشتی

مرا آن گنج دنیا رود رم شد
سیان هایم از آن باغ ارم شد

گرفت از راه خویشان دیگر
بجان در سیفزودی حسابان دیگر

چنان بد شک اندر حین اوفال
که تف بیرد بش از گون اطفال

که افت ربردی شک جنه ان
که گردی رقیح همچون آب دندان

دو صد گون کن مرو را گفت افزون
که با این کس دگر که سجرد گون

هر آنگو آن در سهوار سفتی
در دریای ز با ئیش گفتی

نیز سبله عدیلش بود نایاب
نه واقع بود یکتا اندران باب

لبش بر خط بازار مبیع نارم
بنودش تک زمان از ژرخ آرام

ندیدی نگیدم از عاشق نشاطی
چو گون خولیش رد اس طی

ز زور غرب بودی فرق دشمن
برای اهل ورزش کون هی داد

بروی بهر غرب ترک تازی
اگر از ترک بودی یا ز تازی

شده با کیرهای کنده لابد
محمد خورد و برد و آمد و شد

ز هر خرخره کاو را خوش آمد
ندادی کون هم از بهر خرشکد

بچه سید پیش از زدی تلق
فنا میکشتی او را و لقد ق

ایمان هر دو را آن از کیر خرنه
جز از کیرش تمنای دگر نه

نمودی لعدرب از ترقوه خرزه
بسان خایه صلاح لرزه

ز کیر و خایه آنرا سود و مایه
شتا دلس از کیر و خایه

ز بس دادن شده است دادن
بدادن داد اهی راد دادن

تعالی الله ازان میرد تحمل
تحمل بود او را بیش از پیل

بتکلیف کی امکنتک نهشیح
نه وزنه در دهان آن گشتی

بنه با گرش نه از اشعار رزنیت
که تا دانی بهره بود بپویت

نکرد اهی سر سو فوت فرصت
شمرد ایام لذت را غنیمت

تبدیکیش هی گاهید روش
بدان تا کار و بار او شد لق

کاه خزان

بیا مدنا کهان لفل خزانش
لشد برگ نوا برباد از آنش

بگیتا تا نگردد فوت فرصت
شمرد آن فرصت جزا غنیمت

دباآن کیرهای ارزه‌ها کون
کشد از کرده‌اکس استمنا کون

چو افتادی بزیر پای حمال
بمالیدیش مانند نمدمال

فشردی بادرستی آنچنانش
که کم میماند ریزد رودکانش

چو افتادی بزیر پای قزاش
کشیدی بر فلک فریاد هاش

چنان برآن لبرق و شرف ریزد
که کون از ترس رعد و برق ریزد

شدی سرباز خانه حقه خانه
رسیدی با لبش از بر آستانه

زنا بین وزرباب مناصب
وکیل و یاور و سلطان و نایب

زعباسی چه پرواو عمش بود
نه یک کش نه دو کش صد کش عمش بود

منی میریخت در یک روز چندان
که بیغسل جنابت دردی آسان

اگر در مدرسه در حوزه ماه
زده کم کردکی افتادیش راه

زبان اعلمانش بود سلخ
نماندی یک دیان از هجر اوتلخ

ازین حجره بدان حجره پی پا
نماندی یک وجب جا ناشده طی

وگرنا بالغی بود اهم قطعا
بستمایا کجا آوردی اکجا

بیابید که عالم عسلم ورزد
که علم بعسل چیزی نیرزد

شاع متعه را بس کسیها دوخت
زدیصه متعه خیلی بهره اندوخت

شد چون عدة لازم در یک روز
زخیدین متعه شیشه مایه اندوز

پدر را با پسر در بر برابر
برادر با برادر

محل برنگ و نام حزد نمی‌هشت — سیان سهر تنان کنده می‌کشت

زهاب کیر راید راهسنو نا — سنی زانیده رود آن کا وخوا

بکیه دوز اسم خوش باش نیزد — ولی با بونا درستی جایش نیزد

درآوردی ادا ازردی لغتی — نبا پاکه زدی آخر غلغتی

درآخر کاست یکجا آب و تابش — فتاد آن آبها از آسیابش

کاه زهستان

کریست انکه که بودی چون کل تر — کل تر کشته است اکنون جل کس خر

زروی خرکسی با جد بر اول — شده اکنون علیج حرقة البول

همه زشتی دنا نهجاری وریو — نامیمی یه روی از آئینه دیر

نه ریم آب چشمش ریزد از چاک — ز ریز چاک او عالم لبرزاک

باشد خالی از سوزاک کاهی — عوره باشیرا خبدانک خواهی

جهک قرقز زاب حرقة البول — هرانکش دید خواند قوة وحول

چوخط داود انقاش بشسخ نسخ — خدایش کرد ازراه غرض مسخ

دلکان همو لفج استرلک — کریه الشکل همچون پوزهٔ خوک

شود کردولبش چون باز جسته — چو رنج لوله ابریق شکسته

زمین چهرکان با استی له — چو چهر خرا جکان شصت ساله

امان از آن زبان آدمی کش — کزاو آدمیخته مانندهٔ هش

مورب جنبش تو مش بره بر — بود متراض تا رعمر شوهر

کشد دیوث شوهر بوی کندش — بگیرتا که کرد نرم وندش

جان کشته زخط ضربت وزور — که پینه وصلهٔ اویت شدور

لبش نامد بهم با زور بازو — کذشته کار آن از حیث و بازو

کریزد گیر ازان ازره جد — لبان پنهاز ازصحن مسجد

بزخ کند ناکشته جاعش — رسیده کاه نیارد وداعش

خراب و اژکون چون حال ستان — فراخ و پرلجن چون چاه بستان

نصیبش روز و شب خوناب باشد — زچشمان روز و شب خونابه پاشد

تراود زهر و زهر آب از نبویش — همی بارد جنابت زاخم و ریش

بریزد کبدان دریای چیحون — که و کندش نیارد کرد بیرون

بدان دیدار زشت نابسارک — برون آورده از صد جا خیارک

زهیج آب نشاط زیست فیضش — زکون پیوسته جاری خون حیضش

زلبس کز آن کناه و جرم سوزد — فلک برکرده اش لنک کمر زد

چوذوتت وعجوز دیرآفتاد — لبصد خواری زچشم کیر افتاد

مرا این کس بدان چشم نه آلود — برآورد ازدل و جان صد درد

بجانم از کثافت کشت آف — مسلمانان امان از این کثافت

بجان آمد دلم زین کس غم‌زای — کسم دارد کسم دارد کسم دای

نوای بوسه

نوای بوسه از کی خوش نوا نیست — مجا محبش کلام با صدا نیست

کتاب عشق را دیباچه بوسه است — بیان را بندوبست و پایه بوسه است

بود بوسه زبان بی‌زبانان — ندانم کس ندانند آنچنان زبان آن

زبان بوسه راز فقد گوید — کمال مطلب بی‌جای بوسه رد بیند

شفاع عشق را دلال بوسه است — بر هر امر کوذی بال بوسه است

بود بوسه یکی حرف حیا — که بنود نه بیانا نه گتا با

دهد برگام دل بوسه بشارت — بلرز و رعزه ایما و اشارت

کشد دنبال مشکلهات بوسه — معین حلال مشکلهات بوسه

دهد کام را بوسه بها نه است — بزع کام بوسه دام و دانه است

ببوسه گاهی جرگا حقیقت — مقام ادلت اند رطریقت

اگرچه لذت بوسه هوائیست — ولی از دار ملک آشنائیست

زبیخ و ریشه جرم محبت — گشد یک بوسه صد کرم محبت

شود چون بوسه از نزدیک مهجور — فرستادن توان بادت از دور

زدور از یار با بوسه بشارت — گشد باشد نیز دیگا بشارت

گمان بوسه بتوان کرد جلبه — بهشت در بوسه هلیز و بهشته

بوسه گشت دل را انتباعست — گر فتح الابواب سیاران طباعست

چو از نارات پیر عشق بوسه — بود فیاق شیر عشق بوسه

کلید قفل مقفل کام بوسه است — رگ خواب کس پدرام بوسه است

بلک عشق بوسه گا مرانست — هزار بارشه کس ترجمان نست

صدای بوسه بزاد ارتسارست — یا دل نازکان را دل دارست

تبان را بوسه هرهم می نوازد — کهن بیش و کهن کم می نوازد

صدای بوسه ازان خوش سماعست — که رعد و برق باران طباعست

چو طفل زشت دلبرا بیوسی — دهان در پیش نام از جا بوسی

بیان ماند که بوسی یا چه وجون — بیاد کس بیا کون مجنون

برای مصلحت آری خرد بند — دهد بر کون خواهم بوسه چند

طباعست ارچه در عشق آوکار — ولیکن قفل بوسه است بسیار

بگام شیخ خوان بوسه نوش است — شکال پای دلدار جوش است

بود بوسه ره سرد ایه کس — ازو شیرین شود شوراب کس

بتیره چشمه کس رهنمونست — کند زنهار براه شک کونست

لش نه باد آورست کس و کون — بود بوسه اب پورت کس و کون

بهر یک عضوی از اعضای دلبر — بوسه است یک سخنی دیگر

زبوس فرق ها را امتیاز است — که هر سر را اب کس از بام راهی است

بوسه بر چهره معشوق بیاید زد — تا بدانند که ما بنده فرمانبردیم

بوسه بر چهره معشوق بیاید زد — تا بدانند که ما بنده فرمانبردیم

بوسه بر چهره معشوق بیاید زد — تا بدانند که ما بنده فرمانبردیم

از بستر

خوش آنکه خواب ناز بستر
زحمت با بیشتیدن راز بستر

نیست چیزی در جهان به
خداوندا مرا آن بده که آن به

زهر آرام اندر بستر نرم
زهی لذت زها فی البستر گرم

کسی کو کار دارد با عشق ورزد
ز بستر روز و شب غافل نگردد

کشد به جنگ در بستر در صلح
بستر جنگ اگر داری سر صلح

مکان جمع و طرح مال بستر
محل زاد و عبد و حال بستر

گره از کار در بستر گشاید
بروی کار بستر در گشاید

اگر بیدار در بستر شود اهل
گشاد عقده در بستر بود سهل

نگه چون کیمیای سعادت خسیسی
بحیرت کرد بایه کاسه لیسی

ولی چون گرم شد بازار بوسه
بکار گیر کوش از کار بوسه

که شاخ بوسه چون پربرگ گردد
زلذت گیرمش دامن درگ گردد

دگر از طلع داردن بخنبد
دگر چونش کنی درکون بخنبد

همین لب باشد اندر قفل بوسه
که میگویم ورا خر قفل بوسه

که گر پیری شتا بگار مانع
شود بتوان شدن بر بوسه تانع

نزاید سه پت اوزن زهفتاد
مطایق با بسیار بوسه افتاد

از بستر

خوش آنکه خواب ناز بستر
زحمت با بیشتیدن راز بستر

نیست چیزی در جهان به
خداوندا مرا آن بده که آن به

زهر آرام اندر بستر نرم
زهی لذت زها فی البستر گرم

کسی کو کار دارد با عشق ورزد
ز بستر روز و شب غافل نگردد

کشد به جنگ در بستر در صلح
بستر جنگ اگر داری سر صلح

مکان جمع و طرح مال بستر
محل زاد و عبد و حال بستر

گره از کار در بستر گشاید
بروی کار بستر در گشاید

اگر بیدار در بستر شود اهل
گشاد عقده در بستر بود سهل

از بستر

خوش آنکه خواب ناز بستر
زحمت با بیشتیدن راز بستر

نیست چیزی در جهان به
خداوندا مرا آن بده که آن به

زهر آرام اندر بستر نرم
زهی لذت زها فی البستر گرم

کسی کو کار دارد با عشق ورزد
ز بستر روز و شب غافل نگردد

کشد به جنگ در بستر در صلح
بستر جنگ اگر داری سر صلح

مکان جمع و طرح مال بستر
محل زاد و عبد و حال بستر

گره از کار در بستر گشاید
بروی کار بستر در گشاید

اگر بیدار در بستر شود اهل
گشاد عقده در بستر بود سهل

رحمان زناصفن و جمکان صفحهٔ تویتم
بدان خرکه دمشدق مش فطر سیاق

لزان میا زیکا خوب سد مرا لب ناحق
بگیم انکه زما نزاز عداد وشاق

حقوق صحبت دیرینه را بیاد آورد
زبهر اندوه و آزار من بسبد ترباق

بمود دردی مدارد غه کاین که می بینی
بناشه انکه بگویند در حقش اغراق

علدن این قلدن است و ماحل اب ادب
سزاست نام اوبی باد با استحقاق

هرانکه دارد درراه زخطان وصیت
بمهر دختر وزن هردو می بود سر طلاق

نیاستان علمان منزلش بود سردم
بشوطکان زنای مجوه اش بود اوتراق

بود مخالف بیش کش د با التحقیق
مجاور پس مک آمده علی الاطلاق

چو سخنه این بشنید از ره غضب قتاح
نگاه کرد بین اهجو کمان براق

که پس ازین ترش نیش هیچ نشنوی
باین چنین بابویه سزد چنین فتاق

باهتی دماغش ایده با این زن
که تا بصبح کند بوی مشک مشتاق

یا تمک بجرای که حق کون نشناخت
عذاب کس نبرد با تحسن و الدشراق

صورت فرمان با التزام صرف پارسی

بدیع همایون فرمان سرنوشت همون چنین رفت که

چون اهرمزد اهریمن بسیار دروند را در اندیشه و اندیشه دروند را در چنین دانست

ما آنیم که هریک از کامشکان گزیده راست گویش و دانا بزبان ستوده آفرینش

اندیس را در خورش پیشکاری با بنده نوازیهای گوناگون خود بهره مند سازیم

و بنوا خدمایه و سرشت وی با نوازشهای سزاوار افزون خویش بخشودی و خرسندی

وی بپردازیم و از آنگاه با نگهبانی جاندار بر ابنازهای سپهر یاری و فرمانبری

ما بتخت فیروزی کشور ایران بوده روا باد این آهنگ فرهنگ را بدرخور

ناگزیر فرموده ایم که از دور و نزدیک پیر و جوان و خرد و کلان دست بدرگاه

خود هیچ یک را بدست رنج نهنیم و با اندازه و هنجار با همبودی همگان را با بهزیستی

سامان دهیم ۱ هرکه سرانا در سریغ ندارد و هرکه بهلوی ما فرو نگذارد

بهلو داری او فرو نگذاریم رنج را گنجی بخشیم جانرا جانی دهیم توش را

نیش نبالیم کل را خار نباشیم هرکه در راه ما از نیکوخواهی باز نایستد از خوبا

و نیکوپی در باره او باز نایستیم ۰ اینک سره آن اندیشه را جای روائی و

هرایه این منشه را جای سزاوار زنده مهین سرمار نگوکردار

و بالندی برانندهٔ دستور پاکیزه رفتار . . . . ۰ که خداوند نیکانه جایگاهش

را دهیم استوارتر کند و بنیادش را با دوره‌ها پایدارتر سازد تا آن را که نهاد
آن سنگ بزرگ دیرینه نخواهد دوختن آراسته است دانش و بسیار در هیچ کار
و بار را از آنچه باید دانست سرسری نگاشته سرزنش آنان را کوش بر زبان
نهال خردش پیوسته سنگ بنای راه داده و همیشه در هر کار نیک آنان را یاور
در پیمان نهد که استواری و زیبایی و سازگاری بیرون نه پیچیده پای از بنای پایداری
باز پس نکشیده ما نیز بر این بنای آن از آغاز زمان گذشته از فرود آمدن و نشانه
خداوند راستین پیغمبر تا زمان کزین که روان آن بار دار باران سازد باد برای
افزودن راه و بنیاد جایگاه بفرخنده کوه و دشت بنام ما ... نامزدش و نزدیم
و بدین نام برداری که دیرزمان بود سهم یاری خود ما خود دانسته شد اور اسربلندی
و بهره نه می‌گذاریم تا دیگر مردمان بر او نگریسته بخشم داشت این بنا دانش
بگزاردن بیا نهای خود بهتر کوشند و دیرخاندان و دودمان با دیده‌های ما
دلگرم تر جوشند تا بدانند که آن فرزانه نیز این کالای گرانبها را رایگان نشمارد
و راه جان نسپاری را بدرستی در پیش سپارد و بداند که نخواهد خداوند هیچ دو
نیکی که سه نشود و نکوئیهای ما را یک دیده وابسته نبود پس برای اندوختن
نیکوئیهای هر روزه ما بار دانش دیرینه این نام از خجسته بردارد و برای گزاردن

وام مردانگی دیگران آورد ان داد فرزانگی آنچه گفتیم و نوشتیم بپایان جان سازد

دانا گزین شناسد ... ور ... نیشه نگذ

(افسانه) ترجمه بادهٔ امثال از فرانسوی (زاغ)

نشسته بود کلاغی فراز درخت خمی — گرفته بار پنیری بمنقار

زراه بوی کشی پیش رفت روباهی — زبان گشاد و همی تا بدو بیرد بنهار

که السلام علیک ای جناب خواجه کلاغ — چه نیکوئی و چه خوش دارم ترا بین اطوار

بگیر بود دروغ از نوای دلکش تو — بپرو بال تو مانند بین تو خوش و بنگار

تو گر همی بسرا کنان این بیشه — و زین سخن نشدی حارس سزاغ و گلزار

برای آنکه نماید نوای دلکش خویش — گشاد دوک و بیفکند آنچه داشت بمنقار

روبه روبه و گفتا که ای ستوده سیر — فصیحی گفت بدو نه کوئی هشیار

بیاد بهلوی آن کو بپیروزی گفتار — زبیم آنکه بیفتد ز منقارش گفتار

برای تو نه پنیر تو به بود بیشک — مرین فضیحت مفلس بازرش و مقدار

گلایع از سخن او بشرم خود دختم

(افسانه) دلگیر دیر خوردن فرنب دیگر بار (صرصر)

صعوک در تمام تابستان — همه سر گرم خوردن و شادی

گرد چون بازمانده وی چهره — خویش را دید سخت بی بهره

می مزیدی بدستگاهش کش ۷ خوردنی هم ز کرمک و زنکس
شکوه از جوع برد بسوایه نزد سوری که نوش هم بیه
خواست از سورچه بشیوه دام چند دانه ذخیره آیام
گفت آن شاه سال در کر سود و سرمایه بدست مگسر
هم بناموس زنگ جانوران خورد سوگند بالصدق یمان
مورد است وام دادن دوست این یک از کمترین صفات اوست
گفت شاد و بخواه یا بسردی گفتو در تیرم چه میکردی
صرصرک گفت بد بنا بد کر روز دست خواندی براه گذر

افانه چهارم

مورچه گفت خان شدم خرم پس بود رقص سکین اکنون هم

خرمنی فروشان

دوبه بسیم دل از بط بسیم برش بهب یه بوستین دوز خویش
۷ زخوسی نگر بوست بیزد همشه خود او زنده زان بوستین دوخته
چنان کو بزدی میان هردو دست رونده نگشته از شی خوش پوست
بقول رفیقان نگر خوستان بهی با دماه هم خوسکان
وزان پوستی بستی اقتاد ظرف بهی آیه اگهرسی روز برف
بسرهای سوزان ضعیف میشدی نه یک یکه دو بوستین میشدی

چنان بود می آن بوست بیقص و عیب که کمی به از نیش سیب ۷
و لی این سخنها بشان جمله بد نه لیست یک نگ که لیست بخود
بگفته هم اندر بیشتر بیا رند تا یک دو روزد گر
بها گشت طی دان دوش نیز عجب فتاد دشنا چار یار طلب
سه از زور ماگاه خوش آشکار همان گرگ اگنه بره شیر دار
بیاد بین گاهی دو صیاد جست حسان با بیان شد رزق بشت
برآورد سر دود جانسان رزق تو گفتی که زد هردو را توش برق
بهم خورد ناگه داد و ستد زهی سود نا بره داد و ستد
پس انگاه از بهر جان بردنا بیا لیست تد بیر نو کردنا
نشد یک سخن گفته اندر میان نه از بوست نزخوش و نز قبل آن
یکا زان دو بازار گان جست و گفت بزد خنک و شد بر فراز درخت
دگر یک بهانا که بشنیده بود که بر جیفه سر خوش نا کرد فرود
چو جان رفت و جنبش نزد دم بهنت بفرت نیا لاید بیش خوش رفت
بیفسرد چون سگ دبیلست دم بیا دیر رو که من مرده ام
عجب بین بدین رنگ داد خوش چنین کول را خورد استاد خوش
ولیکن مبادا که مگری سود سگ صید بش از مرده باز ی رود

افسانهٔ کربه و منسوخ زاهد

کربه خویش دوست داشت کسی — ماغ از عشق او نبد لختی
پیر سدی اگر همیش بکوش — میفتادی و میشدی بهیوش
کربه اش لیک آمدی بنظر — کشته از قیس نیز مجنون تر
کربه هم بود در تکش و رنا — تا زمین ماز پرور و رعنا
و در دلداده باد را پرخون — باد عاد طلسم و با افسون
کرد چندان که دست قدرت حق — دست قدرت کشد و حکمت حق
با بدادی بطابع رویش — کرد آن کربه را بصورت زن
هم در آن با بداد ابله مرد — کربه را عقد بست و کابین کرد
کشت عاشق ز عشق مجنون تر — بزن از کربه مهرش افزون تر

افسانهٔ شیر و چنار

افسانهٔ کبک پشت و خرگوش

تنگ دل در عمل نیش بید ۲ — رفت باید چنانک می باید
شاه از این بیان کمر با هوش آشت — مثل کبک پشت و خرگوش است
کبک پشتی کمیت با خرگوش — کاشید را فشار رو بهبودش
نذر را این منم از این توانی اهم — پرسی زودتر زنی پیشک
با بخش داد با دیا خرگوش — کای برادر بهبودش باش بهبودی
اطو خوردس خورد و شاخ ۲ — خط خبط از دماغ کن فالم

برخ آب چین کراندازد — سر تو بر زین کراندازد

قد من پیش جان سراندازت — خود تو کویی که کره قفقازت

هم نه شهسارت گردون باشد — باید ارم در التهاب هوا

تو هر چیز باد و دیباه ات — همه بر من نسیم جانفزاست

زادی از خود مرا تو در سایه — زیر بالم شدی همای هما یه

در پناه من ایستد ربا ری — نکشیدی مذلت دخواری

پاس می داشتم ز طوفانها — مر ترا نیک اگر اوقات

در کمال دلدی خانه ابادت — که کمال دلدی خانه بادت

چون نکنه میکنم بدر رفتک — تو تو پسا ر رفته چو رفتک

کشت زای مهین کرم فرما — سایه ات کم مباد از سر ما

انچه گفتی بود ز غیرت تفز — لیک این فکر کن بروان انغز

که ترا باد بینا کرت — وز تو کمتر مرا ازو خطرت

زانکه با این ملامت که منم — سر فرود آرم و نمی شکنم

تا کنون کرده تو از خود رد — طعن باد شدید بیکه اشد

خم نکردی قد ارجمند چه خو — گشت بینیم آخرش چه خو

این سخن در دهان نما پیود — گر افق راه چاه باد گشود

باد دیوانه جست از زنجیر — تاخت آورد بر صغیر و کبیر

اف نفتی وفند خلاف

اف نفتی بیا ش

شیر مرآن صید بچنگال آخت
کرد میان جمله‌شان چاره‌ساخت

کنون از این بهره ما خود جهیم
یکی نی من از آنمه ستم شهریار

هم بدیسان که هستم آسید
لحت دوم گر بیرم میرد میرسد

چون زاهمه نیکی آناترم
عقل کند حکم سیم را رام

کار چو بر حصهٔ چارم رسید
شیر مرآن حصه بر خود کشید

افسانهٔ کرک

گشت همی آنکس که مورا زاره است
بازستاند ز من این بهره است

بابا سار

کرکی از دو نمانده بجز استخوان دیگ
زینها بدان که پاس سگان تا چسان نگوشت

در ره بدید فرهٔ سگی فربه و فره
کرد آن کلفت و زره غفلت شده زره

میخواست کرک از دل و از جان بهشت خورد
با کد خدای کری شود چیره و دارشت

بایست کرد جنگ همی چیره دار
بایل و بال بود و پی دفع استوار

پرسید حال و چیرگی آمد ز پیش پیش
پس کرک پیش رفت بسی کرنش بهیش

جا بایست تا ستدن هیچ من سترک
گشت از پی جواب پس الحاح سگ بکرک

بگذار پیشه را که نکو میکنی تو کار
اشتال تو تمام در اکناف خوارو زار

منگر ک آسمان جل و میکن دلت درست
میرند از نیافتش قوت لایموت

زیرا نه اس است ز جان نر غذا بکار
نان میخورند از دم شمشیر آبدار

باس بیا که روز خوش از پی آید
پاسخ بداد کرک که کارم چه باشد؟

افسانهٔ ماهی ریاضی

افسانهٔ ماهی و ماهی گیر

بگذاشتیم ما همه این داستان بجای
زان حال هر دو کرد ماهی و گفت

بنیم لقمه‌ایم زمن چه میخواهی
بدار دست ز جانم که تا شوم ماهی

دوباره بازشوم صید دام تو آنسان
مرا خود ز تو یک مشتری چوب گران

ترا چو لقمه لایق من باید صد
هنوز تا بطبق بر نهادنت شاید

بمن که هیچ نیرزم بهیچ دست مباز
شکار گیر بگفتا که خوف کفتی باز

شنود باز من ایماهی نصیحت خوان
نهی بلطف قدم سوی تابهٔ بریان

بگو بگوی که کفتار تست پس سخته
بگو بگوی که آشب بتابهٔ پخته

افسانهٔ ماهی و ماهی گیر

مثل بود که یکا گیر به زردو گیری است
که این یقینی و آن دیگری یقینی نیست

الحق لمن غلب

نیک بود هر حقی از نیکری
وز همه به حق توانا پری

تا بتوانی نکنی نیک حل
بهر چو آرم مزان یک مثل

تیرهٔ اندر لب یک جوی آب
خواست که پیر آب شود ز آب

کرسنه گرگ بر بیدش بسر
وز خودی از گرگ شنگ بیخبر

هر دو از گرگ شنگ بیدید
تا که قضا رخت وی آنجا کشید

گفت بیره ز غضب تابناک
گر عفسن گرت بیاک

گرده چو گستاخ که من بنگرم
سن میکنی آلوده تو آبش هنوز

می طلبد زهره است اکنون سزا
میدهم ایدر لبز ایت جزا

ترجمه

لهركوه اول لها صونك آثار قديمه حدائق وندده بريسى تما
شايه كيدرايكمه براخشام لها لفلفله وادى القبور ديدكارى دوه
يه قدر ايدوسه وخرابه زارك لهيئت مجموعه سيه صحراك وسعته
مشرف وناظر مرتفع برمحل چقمه ايدم . آفتاب تابانه لهنوز
سحت مغربده زمان اولوب افقه بعيد جبك شاماتده لهكذا يله
دال برعصابة آل ولها نمايانه ايدى . بدرتام خاورى
زمينة فيروزه چهره سيه اوزره سواحل مطلعة فاتون آيت
افزانه حيقوب آسمانك براقه وشفافلغى ولهوانك
ملايمت وصافلغى ايله چراغ منور روز لهوا ظلمته مانع
وطراوت نوخيز شب خاك آتشناكك سورتنى دافع ايدى .
اعيلدوه لرى مرعادده سراحيكمه اولدقلرندن اول اصه
لهموا ازدوه آثاردوه دنيا كوزه كورنمز وعميقه سكوت
اول بيابانى استيلا ايدكدن فواصل كبرايله صوت شوم يوم
وناح سالك الدرياح شعاله بخشه برسس قولاغه ايرشمكده ايدى .
(٤) (كفتى كه ديده كبد فيروزه كسى نيست) قراكلوه كه كجازيه

عکسی تصفحه ایدرسنده کوزلرم اساطیه وحدارن یاصه قرالیندن
ماعدا بر شیئی تشخیصه قادر اولدیغی کبی اولا مکه تنها وشام بیضا
وتماشای حیرتخشا دن بکا بر حضور قلب روحانی حاصل اولدی .
خاطره یکسانه بر شهر آباد ایله رسوم وآثاری وسوالف ایامی ،
وحالت حالیه ایله تذکار ومقایسه لری افکاری مصداق خیاله صاعد
وبر ستون قاعده سنه قاعد (٤) (بر دست نهاده سرو
آزنج بزانو) بعضا ضایعلره دیر دوز وبعضا صحایه نظر انداز
دور ودراز بحر تفکره دالمده (٤) (لهامه ایدل عبرت بینه
از دیده نظر کسه لهامه) زمزمه سیله کندی کندمه شویله سویلردم .
بو اسی وقیتله معمور بر شهر شهیر بو اسی بر ملت قویشوکتله یاشاه
سریا یمسه . اوت شمدی بویله خراب ویباب اولدمه بو یرلرک
خطیره لرنده وقتیله انسانلر کروهلر کروه کلوب کیدر وبوکونه
دار الاصوات صایلیق بویولاردن برکونه عمل وفاعل برقوم کروهی
طورایمسه . سکوت غم انکیز اسیلد کاهی اولدمه بو دیوارلر
ایچنده کیجه کوندوز ادوات کار وکسب طنینه انداز وهاهیاهو
لهو ولعب آلتلرنه وتغمه پرداز اولدیغنی ایمسه .

بو یغیه مرمرلرله مضع سرایر مشکل وبو یقیه ستونلرله مکلف
معبد لر مجلل کلخنلر شوندن بوندن وروا قعلرک ودیوارلری
جولانکاهلرک نقشه ونکارلرایچون یاپیلمسه . اوتوده ،
معاد ومعاشه متعلقه وظائف دینیه ولوازم دنیویه لرینی تحصیل
وتحصیله خاص وعام حضرایدر بوده شلذاذ وتمتعلک اختراع
ایدیکی حرف وضنایع مالک وصناک تمام اقلیمی چکمکه ایمسه صورک
ارغوانی رنکی چینک یرندن ویرنیانه کرامه سنکی ایچون معاوضه کشیدر
شال نازنینی انا طولینک بساط زکینی ایچون معاوضه بحر الطافه
کوهر تاکی جزیرة العرب لرک وعطریاتی ولرباسی ایچون وکیلوب
وحضرت سلیمانک حضرایدیکی معدنک آلتونی قیاصره روما
اولقدر اوقاری ایسلاندیا جزیره سنه یرنجی ایچون آلتون صاتیلور
ایمسه . شمدی معظم بر سواد اعظمک اقامه کاهی :
رسوم واطلال یرملال شمدی قوجه بر مملکتک یادکار عمارینه
بادهٔ : مبهم وعبث برخیال . غلغله وولوله ازدحام ایچون
مالامال بوقچه وکمرلرک الی واوی خموشانه دومسه
وسکوت وادی خموشانه غلغله وولوله ازدحام یرینی طوتمسه

واریم بر تجارتگاه وافر جانگاه وکاخ وقصور سلاطینه
ودود دام خوابگاه وهلیز معابد ستور وخیمه مناخ ومنام
وضمخانه لات وعزا لهوام وسوام خبیثه یه سوراخ وکنام اولمشدر
سبحانه ثم الملک الملک اولقدر شرکت وشامه فضل زائل
اولقدر لهنه ومعرفت فضل ضمحل اولدی اوت اقاربشریه
بویله جهنم محو لهب بت ودولت وسلطنت چراغ داوجاغی
بویله جهسوتوب کیدر .

عفت ایامحلرها ومقامرها بناتا بدغولرها فجامرها
فوقفتا سئلرها وکیف سؤالنا خوالدیارییه کلامرها

تم

بند اول

ماه رمضانه نهایه ویرو کوستردی هلال عیدایرو
کتدی رمضانه وماه شوال تشیعنه ایلیو تکابرو
یارب بزه عزیز ایلهدیکاول یارب بزه جمعه عیدلریو
هرطاعتزلهدن مقبول هرجرم وگناه بوزده معفو
اندهبرکاتجهه کمالهی بوزده فرح وروده کمالهو
جنت درجاتی اندهمفتوح دوزخ درکاتی بوزنه باغلو
اولایده ایندی آدم اوغلی برجهه ایله ریاضه میلو
آچدیردی یوزینه دوریدنیا بوعیدهرعیده ونوشه قاپو
تسنیم ایله جوی سلسبیلی اولایده قاندی بزایچیم صو
بوعیده ساغرایندی جاری سوندیرمکنار دوزخی جهو
رضوانهٔ عیدایچوندهاولایده ایتمهایدی جهوده کوزه قراصو
برآیده هلال عید اولدی اولعلت انتظاره وارو
انسانه اولآیده مکرمت خواه دوزانه بوعیده صفاجهو
مولای زمانه خلیفهٔ جهو دای جهانه جهانه نیرو

ابدالغازی ابنالغازی سلطان عبدالحمید غازی

بند ثانی

ایتمشدی جوانی جرمل مستور — اولمشدی کمالی علمه ماهجور
نه یاد خدا نه ذکر تقوی ، — نه فسحه سوت نه غم کور
احوال معادی کسه آکمز — اوضاع معاشه فسقه محصور
نه خوف عذاب و دوزخ و نار — نه شوقه وصال جنت و حور
دنیا دنی و صائیله ، — باشده باشه شاطاه دیمور
نه عیسی و نه عروج افلاک — نه موسی و نه تجلی طور
برفلسفه ایله عقله مات — برنده قه ایله دیده لرکور
رومانجباتی ایله مفتون — یونانه حکمای ایله مفرور
اعنابه دیه لات و عزی — اعجامه کیسه آشنه دنور
ناکاه جزیرة العربدن ، — برخیر مکی قریشی ، — آندن غرضه صلاح جمهور
دفع شبهات جرمل برله — دنیایه تمام قیلدی پرنور
مصروفه یوردی امر و فرمانه — سنکرایسه سویدی کیر و طور
کاخ ایدی نظم کائناتی ، — اول دیه بوکا خود اولیدی مقصور
معنای اصل معنی آکلمز — ویردی آکا برکتاب مطور

بند ثالث

اول دیده جوانی شرع و تکلیف — اول نامده خلقه امر مقدور
ماه رمضانده صوم و طاعت — عید رمضانده شادی و سور
اول دینی بوکونده کوره ایدی — اعدانی قیلدی خوار و مقهور
فهرستکوم خلیفة الحجه — دانای امم امام وطلوعه

بند رابع

ای آیت حسنی جمله شامل — ما احسنه لهذه الشمائل
وصفنده صحف خیاله صیغمز — ما اصعب لهذه المحائل ×
لجرامه وصال و قرب و بعدك — تطویله تمام غیر طائل
زلف و خط و خال و جام و ساغر — ریحانه و شقایقه و غادل
ورقای و حمامه سلم و سلمی — بیداد و مطیّه و منازل
عم یتساءلون منی — ما اعرف لهذه المسائل
سه سینه یه ذکر و دور و اسماء — حرز و دم و نفخه و حمایل
حرف و لغت نکاته رموز — سرکرده طلسم کامل
شرکامه سیاه ضرب اعظم — تسخیر قیلوب اکا دلائل
ظلمت ایله نوری روی و مویه — اولمشده ورده زهکده جاعل
× کرو اصف ایده بیلورسه وصفنه — لله اقول در قائل

رُوفۂ جمیل و دور اعلی — موجه حصه جیبه و سحر بابل
قیل جانه تسکله اتمام — ای شهد لبك شفای عاجل
چاه ذقنکده حالی کوکلك — لعل دك حدیث چاه بابل
لعل چند که جاودانه چشمك — اولسه فتنه و فتوه مائل
امازه فتنه بی قیامتسه — عدل شه داد بخشه عادل
تاج سریّت حنیفه — سعد ده دشمنه وخیفه

بند رابع

ای مفخر دود دمانه عثمان — بحر و بر و شرق و غربه سلطان
اسلام خلیفه شرعه حامی — ایمانه دلیل و دینه برهان
آیات ظفر اساس نصرت — بنیانه مکارم اصل احسان
خورشید کرم سپهر رفعت — گردونه وقار و ظل یزدان
وارمی عجبا سکا ممائل — بر پادشه شوکت غوان
لعلم سلطنتی منیع بنیاد — لعلم ممالکی وسیع بنیان
اسلاف جلالتك اتصافی — عظمت صایه بیلیکنجه سلطان
ای دولتله فخر و شاهد و عزت — ای ملت و ملکنه نگهبان
تکثیر ترقی معارف — وفتکده حمد فزای کرمان

توسیع و تجارت و زراعت — عصرکده وای حد امکان
عدلیه عدالتکله کامل — بولدی لعلی کله فائض شان
تأثیر سیاستکله اولسه — ظلمات جهلی هدیه قان
اوضاع مکاتب و مدارس — دورنده نمونه بخشه دوران
میدانه سنك لواوی شرعك — ای فارس علم و فضل جولان
احیاکچی شریعت ایندی امرك — ای صاحب امر حی سبحان
مبذوله رواج وعظ و اخبار — محفلده فروغ ذکر و قران
تعداد وجنودکم عسکرکده — مستوفی و لکم و عقل حیران
لعل رصفی بیلك سد سکندر — لعل فوجی لعذار موج عمان
ما اعظم شانك المظفر — ما اکرم وجهك المطهر

بند خامس

ای خلعه جهانه لطف خداوند — تخلوقه الك کلیه زاده
اسلام کر و لعنه اولوالامر — دینه حق و امر شرعه مصداقه
انصاف ایله درد ظلمه درمانه — الله فایله لعل فقره نیانه
ملکنك سکا قویدی پور داود — ملتك سکا ویردی باب امحافه
فرمانکه قویدی خاضع الك — اقوام وملل قیاب واعناقه

لفظکده بتوده نکات شاه — قولکده قصور موزه اشراقه
رایاتکه فر وفتح مقرون — اعلامکه عز ونصر ساقه
دشمنلره شربت حیاتی — ایدی قیلیجک صیصم وغاقه
ابطال حمله ور واغ کفده — کویا که اولوب عرعر ومیاقه
ای عنوان عظیم اهل اسلام — اسلام حقوقنی ایدا حقاقه
لطفنده بزی ایتمه وقایه — العفو العفو مالنا واقه
درکده نه دیر سه مرد شاعر — حاشاکه اوله عاو واغراقه
یازمقده مدیحکی یتشمز — اولسه صفحات دفتر اوراقه
تا امّته بو رسم اهدا — ماه رمضانی ربح ایلیه راقه
اولسونده بسعادتله تبارك — ماه رمضانه سکا مبارك

تم

ای کونرم اویقوسی کل اویقویه امکانه کلدی جك — ای نجم راحتی کل راحته دورانه کلدی جك
ای قولاغم قیودنده بر نفس اولسونده آیریل — نوبتی نمزده مرغ خوشه الحانه کلدی جك
ای الم برایشه وار برایشه الدنه کلور — برکونده البته الدواسه جانانه کلدی جك
قورقمه ای غم بو یقینه سکا غمخوار کلور — بکله ای درد بو کونلر سکا درمانه کلدی جك

کفر فرعونه کبای قره سودا باشنده — چیقویر نور کف موسی عمرانه کلدی جك
ابو لهب دعوه ومیقاتنه آغاز ایدنجه — انتقام والم اوقاتنه یایانه کلدی جك
باغ دلده آچیلوب غنچه آمال وبشیر — مفت سودا نه دیر عنبر وریحانه کلدی جك
راحت اوطورسه ایکمه سرمه احسانه لدم — کتمه مسوده مزه ای سر نوجانه کلدی جك
دوشدی سودای تمتع باشمه یلمه ایدم — کتمتع یه نه اندوه واحزانه کلدی جك
کلدی جکله کیده جکله نوکوب صبر وقرار — راحت ویقوم کیده جك خوابه یشانه کلدی جك
کیجه کوندوز قولاغم قایوده یوللره کوزم — لهابوکونده لهایایه احضاریمه فرمانه کلدی جك
کوریجك حالمی پریشانمی لکن سرمیلر — بوقده قایغولیله عقله نقصانه کلدی جك
مرغ روحی قفسی کالبدنده اوچمه — وعدی انجازه نه ارواح ونه ابدانه کلدی جك
حیف صد حیف اولدیغم کم دیمه آنلر — دور اقبالده انسانه نسیانه کلدی جك
کاه خاطر خوشه اولور چونکه کلور خاطره — بوسلکیم اشکم اولدی برهانه کلدی جك
یه خزینه دیرم بر دلها کیرهان کیمك — یادینه خواجه وایام دبستانه کلدی جك
شکوه چوقدر ایتمه کوکل بیسر وسامانلقدن — کیمی وتیزایشلره آخر سر سامانه کلدی جك
قولاغم سسلیور قلب اوچیور کوزلر یتور — اومرم کیم خبر مژده احسانه کلدی جك
کاتب خاص شهنشاه رشید السلطان — خبر مژده الطاف فراوانه کلدی جك
کاتب خاص وکل محرم وهمراز قدیم — نه قدیمانه کیجك فائق اقرانه کلدی جك

تو بخوسایهٔ شاهانه دهٔ علامی ایجون — دلها جوقه یابه وجوقه رتبه وجوقه شاه کلاه جاه

علامه عقله فرلقمدن ایده تدبیر ایله — غرایبه رفعتایبه راحتایبه دولت یاینه کلاه جاه

مرجع فضله حقایقه صاحبلرک درگهٔ — بهکلی بردلها جوقه مدح وثناخوانه کلاه جاه

کرد واکدای سیلوب بروی جیبی کولاه جاه — وشمه فیضی طوپراغیله یکسانه کلاه جاه

عرضحالایتمه کستاخ بولندم کهسوزم — موجب تسبیب سینهٔ سوزانه کلاه جاه

صده کلدکچه سوزه ترن ادبقیلمغله — شاعرانه آغزینه فرموش سیچه کلاه جاه

طوغریسی شاعراولدیاده دلخیاده بیوروب — طوغرلوسویلیبه یاده لخیانه کلاه جاه

تم

آیحسنه دل فکارمه بیاد دلربای یار — آه وفغانم ایلهمزاول عشوه فای یار

زخم فراقه چاره دارانمونه فایده — بیهوده اولسودهٔ ایستهایسه چشم چاره جای یار

وضع سخنه حقیقت رخسایه جانفزا — غنچه سوزی دودافلریه استعارهٔ عای یار

رخسار وقد وقامتایله کنج همدم — زلف سیاهی حفظی ایچون بیشمار مار

ای دل اینانمه گرچه اویالندیرسنی — گردونه یرستاره دونه کلهواره وار

فریادیکه ایشتمه درگوشه چرخ کج — بخت سیاهی کورمه درچشم ستاره تار

عطشانه وادی غمه دیرمزسحاب آب — دلسوزنازوصلهایرکناره نار

باغم فراقه لهلاک ولهیتم — قویم ملامتکله رقیبادیاره یار

راه طلبده شورت عقلی ترک قیل — پای وصول مقصده دراستخاره خار

اینمشدی لعل رنگ لبی حالی تباه — فریادیمه یتشدی خط سبزی طماره مار

تم

وطنه دل اولوب اول طرهٔ خم خم — امردرامرعلیکم بسواد الاعظم

سورم طرهٔ حب وطنه ایماندنه — گرچه دیردم وطنم عشقه ایمانمی لهم

طرهٔ مشکبار یتاب می مشکبار نرمی — زلف می توتیهٔ عنبری دکل یاسیله مم

کوریمک لهندوی خال وخطه ای ترک خطه — دیر دیلرچوقلری دیه عرب وعجم

نقطه وسوی دلخانکله میانکوره لی — آچمم بحث وجودایله مم ذکر عدم

قامتزلف ودلخانه حرفلرآکله مدن — آکله مزسرالم اعرفنی ابه آدم

حکمت دلبری بلا ایچه دنه ایچه صوره — علم اته یلاندن سکا بهلهنه دیم

ظلمت وآبحیات وسد اسکندری قوی — وصلهزه سیراطمزلفه دوسه لیم ایم

کیمیسی عشقی بیلور مالک دنیا اولور — کیمیسی بلمز اولور مالک دنیا دودم

ایریجک کعبه مقصود اولور اهل — رخ صفا خال سجده گاه زمحراب ودم

ایرکعبه دل قصدایه مزکعبهٔ دل — حرم عشقی گزه ایله مرطوف حرم

ترک شاعر بلا تکلیف ابیوروسه زالهه — ایده مم لهنه گه دیرسن بونی اما ایرهم

غصه در قصه وکل قصه ایام وصال الم فرقت احباب اولوم در نه الم

تمم

قصیده

	تاریخ هجری	میلادی
صاحب تخت عثمانده برنجی شهریار	کیم براقدی آدینی عثمانیانه یادگار	۶۹۹	۱۲۹۹
اوغلی اورخانده یکی جند وجری احداث ایده	ایلیانه برهیوه ولدیاتی مطیع وبردبار	۷۲۶	۱۳۲۷
موجدی طغرا آتاک فرزندیدر سلطان مراد	قصوه ده ضربی ایده مغلوب تیغ جانسپار	۷۶۱	۱۳۶۰
یلدرم بایزید اطراف ممالکی ولوله	عاقبت اولدی اسارت دامنه کندی دوچار	۷۹۰	۱۳۸۹
تخت ایچوندہ اولادی بینتی نزاع اولدی بید	لصه بری برکوشه ده ایستدی اولسون حکمدار		
مستقل قانون وعرفانله محمد روزوشب	ایدی اولیادشاه کامرانه جنك وجدال	۸۱۶	۱۴۱۴
اوغل شهاب مشهور جنکاوریله سلطان مراد	اولیه بر خصمی صحیحاً قیلدی جفت انکسار	۸۴۶	۱۴۴۱
یای تخت قیصر سلطان محمد فتح ایدوب	ملته اولدی جرائه بحره مدار افتخار	۸۵۷	۱۴۵۱
اولدی ملکنده ولی آسوده سلطان بایزید	جم کبی برمدعیده شهر سنبرقه قرار	۸۸۶	۱۴۸۱
عهد ایله سلطان سلیم وبردیار اوزنام	فتح مصر وشامایدی سوده جبینه شعار	۹۱۸	۱۵۱۲
وبردی عهده سلطان سلیمانه دولة تظم ونظام	اولدی قانونی لقب یعنی قانونه کذار	۹۷۶	۱۵۷۰
ملك وتده حکمی مضبوط اهل شرع وعرف	بحر وبرده قدرتی محمود اهل اقتدار		
پس سلیم ثانی ایامنده ضعف اولدی قوی	چاره ساز اولدی اوضعفه بروزیر اهل تیار	۹۷۴	۱۵۶۶
فتحلر ایدی مراد ثالث اما صکره دن	جمله سه محو ایلیوب فخر اولدی آندن یکه دار	۹۸۲	۱۵۷۴
قیلدی اوهنجی محمد عاصی اخلاقی مطیع	تیغ ایله فتح ایدی ماتند قبره برحصار	۱۰۰۴	۱۵۹۵
اقتضای سنی غازی احمدی معزول ایدوب	ایدی اولکیم دائم ایراهل کبد داغدار	۱۰۱۷	۱۶۰۷

تاریخ میلادی	تاریخ هجری	
۱۶۱۷	۱۰۲۶	قید حیاته مقید قادری سلطان مصطفی — خلعه خلوه زمانه اولدی زار و دلفکار
۱۶۱۸	۱۰۲۷	ایندی عثمانه چارده ساله جلوس اسادیغ — غدر ایله اولدی شهید ظلم قوم نابکار
۱۶۲۲ / ۱۶۲۳	۱۰۳۲ / ۱۰۳۳	کره سلطانه مصطفی بار دیگر ایندی جلوس — اولدی اما از سر نو خلع و دست کیر و دار
۱۶۲۷ / ۱۶۲۸	۱۰۳۷ / ۱۰۳۸	قوم صاحب لوم شور انگیزی در دنجی مراد — یقدی یاقدی بیچدی کسدی ایدی مقهور و خوار
۱۶۴۰ / ۱۶۴۹	۱۰۵۰ / ۱۰۵۹	صکره ابراهیم اولشکه کریده حمله ور — حمله اشرایله تخته دده اولدی برکنار
۱۶۴۸ / ۱۶۴۸	۱۰۵۸ / ۱۰۵۸	زمره کفار ایله حربک عقبنده چیقوب — تخته در دنجی محمد بولدی دولت اعتبار
		کوریلی مالیه سنه تدبیر و توفیر ایدی — نالین شهریه دن ضبط ایدی مردار و خوار
۱۶۸۷	۱۰۹۹	کندیسنه جمعدده آخر ترک تخت و تاجدن — ایدی سلطان سلیمانی الیده تاجدار
۱۶۹۱	۱۱۰۳	بخت سلطان احمد ثانی مساعد اولوب — قیدی اول سلطانی برجوفه زهرناک و خوار
۱۶۹۵	۱۱۰۶	صکره سلطان مصطفی دیرهم آرا اولغنه — لطف ایندی جوره هیئه شاکی برطرف اولدی
		عقل و تدبیر و جسارتله تحیر براز — ملکی معمور و رعیتی خصمی قیدی تار و مار
		اولدی آخر اول وزیر کار داده خوار و حقیر — ایندی جور و غدر ایله ترک حیات استعفار
۱۷۰۳	۱۱۱۴	احمد ثالث اوطوردی عیش و نوشه دون و صبحته — اهل بزم اولدی نه یلمزدی رزم کارزار
		قیدی بوسلطانی اسوج یاد شاهی التجا — ساحت دنیایه ایستدی وزیری لاله زار
۱۷۳۰	۱۱۴۳	اختلال عسکریه فخر تخت و تاجدن — کچدی آخر تخت و تاجی قیدی محمود اختیار
۱۷۵۴	۱۱۶۸	بعد ازاده عثمانه ثالث صاحب تخت اولدی چونکه — اولدی محمود اولدده لطف جوفه شکار

تاریخ میلادی	تاریخ هجری	
		طبعی سودا و نلوده وصفی برله متصف — اولدیقیدده قادری عثمانه ثالث برقرار
۱۷۵۹	۱۱۷۱	مصطفای ثالث اولدی زیور آرای سریر — مصر ایله بیروت وصفا بولدی اکا انحصار
۱۷۷۴	۱۱۸۸	ملک سوردی کیفما شاء اولیه عبد المجید — قیدی استماع و تذهیب کلام کردکار
		عاقبت قیلدی رجوع عرصه ایدی مضاد عقب — قادری اول ناکام اما روس اولدی کامکار
۱۷۸۹	۱۲۰۴	مدحت سلطانه سلیم ثالث اولدی جوفه سزا — صاغ و صولده لشکر بحسه ایدی یمه و یسار
		ارنود لقده علی پاشا وجه زاصه بن — ایتدیر طغیانه و سر کشلک اولدی شعار
		ایندی افواج غیر منظومه تنظیم — فوجلیه یمو ولاکه اولدی تقدیر یار
		صایسز ایسیز بر طاقم ارذال حبس و جریمه — ایدیر دار دنیایه آنك باشنه طار
۱۸۴۸	۱۲۶۴	مصطفی بر یل اولوب سلطانه وبر جوفه ولدی حبس — بولمیدی کوزیاز نداغمری اقتصار
۱۸۰۸	۱۲۲۳	ایدی محمود ثانی وضع و تنظیم نظام — یقدی اول قصه و جاغی بی اماده زیر و زبر
		واقعا عظیم رجیم ملکی ترمیم ایدی — سال حال دولت کلدی زمانه نو بهار
۱۸۷۹	۱۲۵۵	حضرت عبد المجید اولدی آکا نعم الخلف — قورد یغی یاتاجداسنده اولدی استوا
		حرص شامه والی مصر محمد و ایدی — روسیه آجدی سفه زیر سفر ایستدی خوار
		ایندی اورویالولر روسیه زشوهرینه — عاقبت ترك سلك و رخت حرص و یه دی غبار
۱۸۶۱	۱۲۷۷	طالع عبد العزیزی اولا مسعود اولوب — فوج حرب و معارف ایندی کسب انتشار
		برسفر قیلدی فرنکستانی کوردی آکرهانه — تبره کوردی بر سیاست ایدی آفاقی فکار

میلادی تاریخ جلوس

قصر طرفه ده بر بلا میدانه چیقدی خلعتله	قبدی دیر لجانه ۱۹ اخر کناره اولسونه یاره
۱۸۷۶ ۱۲۹۴ بعد از اده سلطنه مراد خامس اولدی تاجور	بالصه دوره خلعته اما کورندی اضطراره
۱۸۷۶ ۱۲۹۴ عاقبت رونق فزای تخت اولوب عبد الحمید	پادشاه یا کفایت خسرو عالی تبار
روسه اوغراشدی بوده یوده بلکه جمله کفره	اثر درمیانه چیقدی خیل مورو مار
اختیار صلح فیدی عاقبت والصلح خیر	پایدار اولسونکه ایسته ملکی فیلسوفیه یار
اولی فاتح ولکنه آخری غالب اولوب	سلطنت بویله کرک لازم بولنسه نوره نار
لهم معارف لهم زراعت لهم تجارت لهم حضوره	جمله سی بولدی بو عصره معدلت شعاره
ویرکو تعدیل ایتدی بولدی نظم و نسقه	آز قالوب تعدیل بولسونه دائمی لیل و نهار
جمله قصادف الیمنه ایامنه تاریخنه	ایسوندیا منی مسعود و میمونه کرکدر
خلد الله سلطنه ناشقی ارصه العباد	جمله یا اضطرت یا سبحان الحنان کلجا
سیفه سنه عادتا الدهر حصنه للعدی	مالهم الا فرارا فیه سه لصول القهار

میته بالعدل للاسلام اصل الانتظام
ذکره بالمجد للاسلاف وجه الافتخار

تمت

ترتیب اوقات تأهل

۱ حیرت ۲ الفت ۳ شهوت ٤ اظهار محبت ٥ دلشت ٦ رضایت
۷ مصاهرت ۸ عدم محاربت ۹ صدقت ۱۰ شدت ۱۱ مضاربت
۱۲ لقوت ۱۳ مفارقت ۱٤ تجدید مسالمت

شرایط حسن

اعتدال بنیه، طراوت چهره، کشادگی پیشانی، پهنی سینه، خوردی لبان، فراخی شانه، غنجگی دهان، کشیدگی گردش، خمگی ناف، تابش رو، حسن خو، راکیگی نگه، درخشیدن رو، طره خوشبو، کمان ابرو، داری مژگان، بیوستگی دندان، باریکی میان، ستبری ران، ملقمی پنج لبان، سفیدی سیاه، نازک درنگاه، دل آگاه، نظر بسوی شاه، چشم تهلد، قد رعنا، رخ زیبا، دست بهنام خدا، دندان چون در، زبان پر، نشاط صدق و ولا، عارض چون بدر، سر و زانو کردو نبرگ، ساق و سرین آکنده و ترگ، سرانگشتان دلبها نازک، قفا دکردن لطیف و شفاف، سوراخها همه تنگ، ناخنها تابنده و بی رنگ، سینه برابر شکم، گوشت و استخوان درهم، زبان سرخ و دراز، سخن سنجیده و خوش آواز، گوشش معتدل، ابروها منفصل، ساعد و بازو قوی، بدن لطیف و طری، بالجمله تمام اعضا مناسب و مرغوب و سراپا مطبوع و مطلوب، با انهمه از نقصانی یعنی نازکی غیر حسن بایکه کس مطبوع طبع مردم نخواهد شد

ما در اندیشه که عدیل ندارند

وحشت آدم، قربت حاتم، اجتهاد امام اعظم، ترک ابراهیم ادهم، حسن یوسف
یعقوب وقار یوسف، بهتان زلیخا، زیادت عندلیب، عمر نوح، ناقه صالح،
غنم یثرب، حافظ لسان الغیب، سفره خلیل، عصای اسمعیل، زهد جرجیس،
درس ادریس، علم ارسطاطالیس، غیرت پرویز، رمح طهماسب، جلادت نوشیروان،
زردشت یونس، خوان اصحاب کهف، درخت طوبی، موت عزیز، غلام مریم،
سیاحت عیسی، گریه یحیی، اره زکریا، زهد جرجیس، جذبه مولانا،
حیات الیاس، عشق خضر، برطانت مصطفی، صدق ابوبکر، شریعت عمر،
شجاعت حیدر، حیای عثمان، صدق حسن، تاسف حسین، واقعه کربلا،
شر و شور یزید، غرق فرعون، صنایع جمشید، زره داود، قهر قوم لوط و عاد،
هلاک نمرود، عناد یهود، نار نمرود، زور بارود، نوحه ایوب، رنج یعقوب،
خاک بغداد، هزار چراغ، حضرت اکراد، قوت نمرود و عاد، بنیاد شداد،
قامت عوج، قد یاجوج و ماجوج، نار ضحاک، منافع تریاک، مال قارون،
عقل فلاطون، عشق مجنون، نقش بوقلمون، آیات سیمرغ، کاسه الفقور،
قصه سقفور، خانه زنبور، صدای طنبور، پنجه اسفندیار، خوان مخ خار،
سیف ذوالفقار، دندان تنگ، ناخن پلنگ، هیبت شیر، نهیب ببر، زهر مار،
آب حیات، جواهر ظلمات، سیر اسکندر، قصر قیصر، جنگ عنتر، کبک القصر،
تیغ خورشید قدم، سخای حاتم، خاتم جم، باغ ارم، زنان خنا، جمال الیخا،
حلمای جفنا، بارعی سماح، بیهودی ملاح، بی حقیقی فلاح، مجاهده بایزید،
صلوة ماردن الرشید، کرم آل برمک، اتقیا، اورنگ مقامات قدس سنار،
اولیای اعجام، غزاة اورام، خیرات نظام، لقوای عزالدین عبدالعزیز،
فتنه انگیز، هوای تبریز، محبس سنه، نباتات هند، لطائف نصرالدین،
کاسه چین، محبوب عشق، محبت لیس قرن، حاجیان یمن، سطح نخلستان،
ظلم حجاج، تراب حجاج، سنگ بابل، ارزاق طرطوم قبل، خانه زعزم،
عزت مجد مکرم، خواص اسم اعظم، قدم کعبه، شرف مدینه، بناء ایاصوفیه،
سیمیت جامع امیه، زهد جامع ازهریه، منارة بیضا، محراب جامع اقصی،
سواد قسطنطنیه، سحره بابل، گهنه قابین، سحر سامری، ناز ابوجهل،
سیمیای بوعلی، طلسمات لوکه، مصاحبت حمزه، ابدالان تدم، آوازه نوبهار، گرده داری،
تشنه قره حصاری، حظ یاقوت، اشعار ابن سکله، عجوبت عشاق، تاثیر راح،
خجالت سیمرغ، غزل سعدی، قصاید انوری، مطلعات ابن یمین، رباعیات خیام،
مصاحبت امرء القیس، مکاتبه فردوسی، هجو سوزنی، بوسیده فخری، خط طغرای خاقانی،
نقش مانی، قطعه میرعلی، مرقعی آتش موحا، مکالمه طوطی، قلم دساطیر، نگرزبان،
لسان چنان، سعدی شیرین، بیان فردوسی، مدح حسان، حکمای یزدان،
حکمت لقمان، عدل نوشروان، قانون سلطان سلیمان،

اصناف هر قوم

فصاحت و بلاغت عرب، لطافت و نازکی عجم، قابلیت روسیان، عزم اهل سوئد،
سیکی ارناود، نابکاری کرد، دزدی ترک، دلیری چرکس، سادگی ایلیا،
حیله و عدم قابلیت جردات، شقاق و خست لذ، نفاق کرج، ذهانت اهل،
خیانت روس، تعصب انگلیز، زیردستی له، اصرار و ضرار بجه، عناد یهود،
بهاری فرنگ، رزدی قبطی، فصاحت مصری، صعف بدن هندی، عذر تاتار،
غلظ سخن سندی، شجاعت ازبک، سخن سری قفقازی،

اما زنان دیه شک، سرخ رنگ، سفید بدن، نازک تن، در خوبی
سرمه آفاق، در دلبری طاق، در جنگ چون در روباه باک، در نیرنگ چون دیو پاک،
در سخن حباب، در غیبه جاسوس، گوشت ناچه اسپ اب بان، بوزه و قیز
ترک اب بان، در صنایع فقیر، در هنر فقیر،

اختیارات عشره

اختیار جان، اختیار مال، قلم، زبان، قدم، عقیده، پیشه، صفت،
جمعیت،

اتباع و مزاوجه یا ایراد شد

اخم و درد، بگیر و ببند، بر و بچ، لب و لنج، پر و پا، قرو فر،
ریش و پشم، شاخ و شانه، رخت و پخت، غر و غر پیله، نه و نه،
ناز و نوز، چم و خم، سر و رد، بال و پال، یال و پر، آشت و مشت،
تق و لق، جیق و ویق، سن و سن، عر و تیز، عاد و غور، سر و سور،
در و در، رژ و زر، در و در، هر و هر، جر و جر، قرو قر، گر و گر پدر،
جک و جانور، خوت و برت، زرت و پرت، زاک و زوک، شاش و پشک،
ناب و تاب، سار و ریب، امن و امن، لاق و لوق، ناق و نوق تق و لق،
کج و کج، قار و مورت، جیک و بک، جن و جن، زنگ و دوک تک و تاک،

زن نامی در خوزستان
کوره های صنعت سفالگری در خوزستان

اوصاف متعلقه کدزنه

یک ریزه نمک، یک خرده خشمالش، یک پارچه کهنه، یک کسی وعظ، یک مجلس تعزیه،
یک محراب امام، یک مسجد آغا، یک تکیه درویش، یک شاه تیز،
یک سردم فقیر، یک تیجه تاجر، یک منباره مؤذن، یک محله طلبه، یک دکان کتاب،
یک سکه بهار، یک دالان گدا، یک پر لفلاق، یک کله سر، یک سر بیاز،
یک ریشه زراک، یک گنده کلم، یک کمالگل زارت، یک قفا ناز، یک جای آبی سوزه،
یک کوله بار عزیز، یک تاپ شکم - یک جلال سلطا، یک تخ پرارش، یک دول خانه،
یک آوواره دهن، یک گل دندان، یک پر وینی، یک زیره کوش، یک کمالدانشمند،
یک خوخورک، یک عنق کردن، یک کشیده قفا، یک لنگه شه، یک پیر عشرت،
یک شیشه امام، یک سهل شربت، یک سگم سهل، یک خوراک آبدوغ،
یک عبدالی، یک سترلاچه، یک کرکساز، یک سرنه آواز، یک خشک کی،
یک پاکوره تماش، نفس حبس، سرما کوز، شیله پیش، اشقلاق زنا، تاج عروس،
طوق زنان، یخ برات، لولیش طهارت، تخمی استبرا، مصفحه وضو، شاه غسل،
شراب کبد عرق، مکس بنال، خاکه اره نانوا، رشکی باقی، یک زغالدان کنیز،
یک زندان بدزد، جمعه آزادی، حمام جنابت، جنابت سردرد، میمون صورت
سرخ الکل، کپه کجه باز، یخ تواضع، چهار یک الفات، نیم فرع تعظم،
دهن لقمه، دم جاجی، اخم آخوند، یک طلبه گدا، یک کمالگی نواطه،

یک قفا قلندر، یک کرانش سلام، کنه کون، غربله کس، تلف لولی،
لوله - سفاره بینی، لنگه بهار، فنجان قف، انبان کون، تخ شیطان،
تخم کس، شاخ جماعت، تله خوش، باسنه یابو، یک صد اردخاطر،
بدشاک عورت، یک جفت چوش، یک کرچوس، مسجه خوب، خشک اگر شکر،
بنجه جنده، لحاف کش، لفت کون، کش قاع، قصه چوس، دس یک،
کره کوز، تیزدان دهن، طاسیله زاهد، بالان ترک، کردوش، کرتوزه سلطان،
قلمدان میرزا، سرخواب، سنداله گفش، فورت شراب، خرد ل سفر،
سر بزنان فدک، زوشعور، ریزه لحاف، دنیا عقل، لب بحر، دوتر شیطان،
دست تماش، قامت نماز، مشاطی، قره لولی، جلد بهار، لنگه بهلول،
یک قره طاپه،

ده بلای قوم موسی

۱ خون ۲ وزغ ۳ پشه ۴ مگس ۵ طاعون ۶ زخم ۷ تگرگ ۸ ابر تاریک ۹ ملخ ۱۰ مرگ اول‌زادگان

کلمات عشرهٔ یهودان

۱ وحدت ۲ عدم شرک ۳ عدم تلفظ بهبث بنام خدا ۴ حرمت و شرافت روز شنبه ۵ حب والدین ۶ عدم جنایت ۷ چشم پوشیدن بر زرع ۸ عدم سرقت ۹ ندادن شهادت زور ۱۰ حسد نبردن

جنایات اربعهٔ ارض

۱ غوطهٔ دمشق ۲ ائلهٔ بصره ۳ شعب بوآن ۴ سند سمرقند

عیوب عشرهٔ ضحاک

۱ کراهت چهره ۲ مفرقعات ۳ نخوت ۴ بیشرمی ۵ پرخوری ۶ ظلم بسیار ۷ بدی زبان ۸ شتاب‌کاری ۹ جبین ۱۰ بدادات

صفات بزرگان

تردد جوید، عذاب بزرگان، وعدهٔ نسیه، غیر مرئیا، شدید العتب خاین، دوست گداز دشمن نواز، غلط کار، غلط بخش، غلط فرما، زود انتقام، فراموش کار، بدون، بدخیال، بدادا، بدهو،

علامات و نتایج مدنیت

انکار حق، اعتقادات باطله، استخفاف ناموس، کذب محض، ریاضی، دشمنی علم، اصرار بنبش، جهل مرکب، دنائت طبع، کنزان نفت، خیانت، سفه، اسکاد و زندقه، کثافت، جذام، برص، حرقهٔ البول، قطع نسل،

انواع ورزیدگان و صفتگران

دربدر، کوچه گرد، جادوگر، قصه‌خوان، همکار، کاسه‌لیس، دروغ‌گو،
لرزک، تمارض، جن‌زده، خواب‌دیده، زبان‌جادیده، کلک‌زن،
گوژپشت، عطری، دندان‌ساز، دندان‌کش، روضه‌خوان، قصه‌خوان،
فرهنگ، جیغ‌فروش، طاق‌انداخته، عیارچنب، تازه‌مسلمان، محمدی، علوی،
حسنی، حسینی، هاشمی، رضوی، طباطبایی، مسجدکرد، مسجدچنب، بدن‌نورانی،
ازگون‌خودرا، بارکرده، داغ‌نهاده، گون‌برهنه، خاکستر‌آلود، فال‌گیر،
منجم، منذبور، مداح، مشاعره‌چی، معبر، نیزنجی، زنجیرزن، مرثیه‌ساز،
لغوی، وسواس، ریش‌سوخته‌کن، شربت‌فروش، سبیل‌چیلاق، سرمه‌کشیده،
آب‌بازی‌چشم‌کرده، کودک‌کرایه‌کن، زن‌کرایه‌کن، دعانویس، طلسم‌کن،
جن‌گیر، دیوانه‌مصلحتی، بهشت‌فروش، کیمیاگر، دندان‌کنده، شیربازی،
میمون‌باز، خرس‌باز، بندباز، آتش‌خور، مرثیه‌خوان، کاردخور، گلاب‌
رمال، دواءفروش، کس‌کش، روزنامه‌گزارش، گوش‌بر، زعفران‌چین،
قرآن‌خوان، شاه‌دروغ، پهلوان، شاهزاده، سید، متجنن، تعویذنویس،
اهکاره، اغلط، خرده‌فروش، لقمه‌فروش، خرس، زرد،
عصابه‌بند، خشت‌پوش، اولاد‌برباد‌کنده‌رشته، طاق‌انداخته، شاشو،
فسوکه‌تاهیری‌بگیرد‌نرود، خاکستر‌مالیدا‌تاگویند‌گلخنی‌است، زمزمه‌پوش،

وسواس، مجذوب، مرگ‌ریش، فروش، عزوی، اعضاءشکسته‌کرده،
زبان‌بریده، زبان‌خاشیده!

از جاده قبل شکارت

پس فردا در دکان پنبه فروشی نشسته بودیم میل انگور داشتیم هرچند زود بود
که گیرش بیاید اشود که کشش ما را قلمی کند آنچنان سرکه دوزی نیافتیم که بتل کیسه
توانند کرد آخر این راه را پیاده حواب کردیم بجهته اینکه کیفیت ما را همون بخرد بودیم
و تخمهای خربزه بیرون آمد و نتوانستیم آن اب را سواری کرد بجهته اینکه آدمی
هرچند کرنسه شود جائه کوتاه می تواند پوشید باوجود اینکه پنبه دانه و خربزه
پسر به با کوچک و با بزرگ که برادر زاده استاد حاجی حقه باف باشند
کنیم ای برادر اب بردم را بسجاف مردان دنیا شناخته نمی خشم
خود را کوسه ریش خود را از رق مساز کلید استادکار را بخند تا گرش
الف صبح کردن این سخن را نشنید یک و نیم مثقال خربزه اکال که کز
میکنی صد درم کم میاید فاتا اگر ماست را بزرد الکو پیوند میکرد اب بود
ادخوب بسیدید دیتراد قیضه می شکست کمان او سخت علاف نمیشد این
گناه از غول برنت که داماد سلد پتر لوق بشم بن پازنده است که گاه بسر
بازاری مرا پیاده بسیر برده چون نیک بلدظم میکنی گناه او است برا سطه
اینکه راز عیدت کم ازین نمیدهند حال دو روز دیگر دیر فرمی شود پهلوان
خشت کور ورزش خوب شد است ادبان او خوب آهن می دوید هرچند اگلس کهنه
شود دیر بر سال کستیری کیفیت ندارد اگرچه بنگ خراسان شهرت دارد

اما نمیه خرخاص یزد بیش ازان قماش دارد اگرچه میگویند که ما کان ترا
می کشیم که تاوان اب خود کم از صد تومان نمی شناسم آخ سودای مادار
راست نیامد بجهته انکه مارات برات میدادیم داد چیزی کم نمیکرد کشیم
ای برادر مادر اورا آن آب بریدی و مسایه ما را صد چوب زنط درین
بردیم که ناگاه سه شش ازدر درآمد کشت روزی من بیازار خانه پرداز ان
نبرز رفته بودم استاد عین الدین کیوه کور را دیدم با استاد نجم الدین ا
تراش میکنند کرای برادر مرادرین صباح دیگ خانگی زنان را آب
میکنن کشت مرا بیت وروز از عمر گذشته هرگز دکانها بقا طرز سردکان
عصاری را تنبیه می کنند کشت نوبرین پیرین زبانه کشتی کشت پسر
استاد عبد دلگاه ملک درز کشت آن عبدالگاه ملک روزکه از
بالین بام افتاد بچار پاره شد کشت در کدام روز در خشکشک سرای باغچه
بروس آورده محله می باشید کشت در محله خرده بندان که از قاز
استها گذشتی و بخیابان سیمین برسیدی آن خانه که در باغچه در درخشکشک
سرای باغچه بیرون آورده وجوان رسمی سفیدی در بای آن در نشسته
عصا یا از چوب بهترین تراشد و میوه از چوب بهترین در بای شیده
اشوزبانگ صبح سروش راه شام نمی فرستند بودند خبر آوردند که در میان
طلار بابان سرنگی دو اند و ترک میسوزند شباد اگر اینها معذور ندارند که

عکایت بخوی با لشکر

آب لیمو دفع صفرا میکند

بخوی بدرگان لشکری فراز رفت و گفت ابیت اللعن و اللعنت
بابابک رحم الله ایدک ایا بک اینک لشکر عرب پیش از اسلام و لیکن
با این امر زنده علیک افضل البرکات و السلام چه جرمان که تو پیش گرفته با این
عزت و اکرام بدانکه من قاری قرآنم و مفسر آن در مقامات حریری و
در مناظری رکیک و نامحترمی دیگر نوشته اند که شارحان را بسیار دشوار
افتاده تتبع و تفحص کامل دارم و لغات عربیه را از کتب و مصنفات پیدا و
نظم و نثر خالویه و قاسم بن یکیل و غیرین بسیل فراگرفته ام الحاد صورت
بر من مکفور تو ام رانده یا خوانده لیل از لیلی چکت و حسن صحت عقود مرا
نفیسی مدامی رافع خرد رافع شر کنه دار سفان سازی اما اولد بالذات
حقیقت سهم این بسیار ابحقیق و ترقیق بتو باز نمایم تا در شهبه و شائبه نماند
بدانکه عوجب اخبار مشعف این اسم در زبانهای لغات اسامی متعلقه در اسنه
جاهیر تماپیر محمقه شرذمه از ناس اورده اس کرنید و عبارت آنرا الم
تغیب ارت بیت لقم لعین علیه ابر لده اولا سر بوزه نامنه لهذا از جانب
نکنم بلغت قوم رلد علیک اللعم که ای برلدی من مرا سر بوزه باید نامتیر
از حریر و در دات حرکت فاعله از ظریر قویتر از قرزان خالیا لبواسی مقابقه
اکواشی که در پیش تبدیل کنند رپیش کرتل بندیرد مرد در زیرش

شاگرد و در سر طاری و سلول اثر بانگذارد نقش و پاسنجد ربا از ثقل
او زکند سنبوج باشد شنبوج از غایت ابنه تا کت ارجله زهد با
باشته لغزش دلزقه نبه برد و بابند در بطر جرج و تموه بگرد ظاهرش
مصفری مانند زعفران و باطنش محمر اللون مکمل شقایق النعمان
اجنحه از ریش طیر و سندیه الباش عقاب السیر طویل الکعاب عالیه
الدکاسب عقاب از اکاق و نسور تراب و نشور ماء سحاب
نامون و مصون بود حریرش حریر باب را ماند و لعابش لعاب سراب را
ادمیش نیز از غیر ادیم جراب بود جلدش یا از جلد بزو یا از کیمخت و
پوست مرغ مخروز باخز و منقوشش بانبوشش بمنطقه حریر مسمر باشد
و در ارض مرابقه مشیت و مستقر مستقر لطبانه اش از متجبود فلیه و حیر
حرش مخمر باشد نه افطر فی نظیر ظاهره اش عنیف باشد نه کثیف

چون سخن بدینجا رسانید لشکر را دیگر حوصله شنیدن
نماند و طاقتش طاق کردید از جای برخاست و با شدت تمام بسوی
او لشکری روان دندان بدندان فشرد و آوازش در کلوکره بیچید از زبان
بردن حبت و کرمان سخن بگفت و گفت
آمدی لشکر گفت نه لقای تو آمدم
سخن گفت بگوی و کم گوی فصیح
سخن و در صبح گوی پس لشکر روی بخوی آورد که ای آخوند ملا زاده ی

ای استعلیق کری سرحرف باش باف ای قنبسه خوان صفحاف ای پشتوکوی
قلمبوس ای قوسیخ ایلدوس ای یاپوی سندیر ای مرده سک لنجاهور
ای کوسالمکار ناتراشیدا ای زده خوخوراشیدا ای همیشه شجه ای نکاره نمایده ای کم
از کرسنه ستطوع الدبر ای کورستان کرد حلوا خور ای مرده کوی هرزه جانه
ای کرم آبدستخانه ای قیزک کنج مدرسه ای طالب عرات مدرسه ای پشتوی
پرتزویر پشتیت ای ابان دریدان دوملعنت ای مفت خوز مولدزنا ای
دنکال الدنک ای ترجمه اللعن نامربوط وخنک ای جیقلینای پشیمان زای
بدبک وپز ای دنبک دنبکر وای غرز بالدغوغرز ای اپام پردالعوز ای
کرشه بام وای خرطی خوانه حمام ای کاسه لیس بی شی ای کوزدسته نقاشی
ای پشت خرکدا ای ستکف زاده یه کردند ای هات کش دستک ای مرده خوخوراشیدا
ای پزاحمش ای مرده خوخوزشا ای هات دسر سیرملاتین سا ای شکم گنده
دوال پا ای آردغ برملا ای سرخواکفل ای کاه باکاه بتبل ای کس
کش بلخ ای دنبکوز سفره ای چوک گزده پنبک ای کن کوفته پشمک مرده
شوکله حرفت رابرد اگرکنش میخواهی آدم وار بکو که کنش میخواهم وگرنه برو
درکنج مدرسه باد شکم خوار انجوز وبیترک دبهوده دردسر حرام زاده

کجای دنیا دیده اورد که الله اکبر این چه لغات وجه بیانهات کنند
لکنت باسخ آن امر بوطلما وآن هذیانهات

آب زیرکاه اگر بود آب جوشیت آب رفته کجوی باز آید آبیاریها
آب جوش از کلوم پا پیش نبرد آب در سه ماه ان سایه دان است
آب بردی کارش آمد آب دوانه ما این جا حوالات است
آب بلد آب در آب خانه آب باران آبکوش آب لذک ابراهیم
آبها از راه سیا افتاد آبدوخانه آبش خورما اینجا بوده است
ابر مرده ابر دراباد داد ابر دراهیمن کرد این چیزا ایکاست

مرغ نیمبرط

آتش بیاد تکبیر آتش پرستان زبانش آتشبار است آتش است
آتشبل زن آتشگیر آتشکده کوه آتش فشان آتش زبان آتشدان
آخوند میرآخور آخوند سیرا آداب شناس آداب دان
آدم خود ما آدم را می شناسیم آدم زاد عجب آدمی است

آرام بگیر آرزومندم

از کار منگ آرزو می کنند آزاد مرد بهترین چیزهاست آزاد مردی کار هر کس نیست
آشنا دام و آشوده ابا ز کرد کار آزموده !

من از آسمان می گویم او از ریسمان آب بازی آفتاب زده در آفتاب دراز کشیده
افسرده خاطر شدم

انگشت به دهان ماندم انگشت حیرت به دهان انگشت نما شد

آهن جان آهن دل کاه آهن آهن سرد کوب

بادبیزن بادبرت بادبرید بادبردست بادبزن
بادپیما بادداد بادگالت بادانگیز بادآورده بادبان بگشود
کلم ان دربادبگان برآمد بادپا سرش پرباد بادبیزن بادرنگ

بارخدا جوپار عندلیبار

بارش شد برف بارکد بارنبه خانه فراخ بادعام باریک بارنبه
باران بارید بارانداز برودش برابار بارگ بارگاه هوا بارنبه
ازبرج دابه سنگ انداخت پکباره ازپا افتاد دربارگاه بارچین بکن
باریک بین باریک بینان آواز باریک

بازگو بازده بازایستاد بازآمد بازرفت بازگشت بازپس ونشاد گاشخدا بازگرد
بازگشاد بندبازی کرد بازیافت نمود بازی بازی باهم بازی نظم بازی غمه بازی
دیگر بار سربازی
بازاری شد ببازارفت بازارگان ازنابازپرس بازپسین بازخواست کرد
بازجاری ازکار بازداشت بازگونه ازراه بازآمد بازدنبه وبازی داد بازگیره کرد
بازیگری بازی گوشی

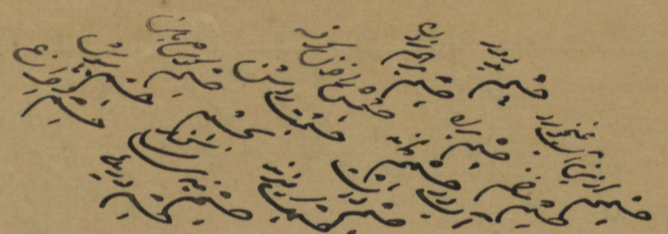

جان جانان کیان نم جان دادن جانزار جانانه جان بخش دار
سپار - ستان - سوز - فشان - کاه - گذار - نثار - دشمن جانا
جان کندن - دادن - ارمیان جان - از جان ودل
جای نشست - لانه - گیر - کاه - غربا - جای آلت - ارجا
جمع آوری - شدن - آمدن - کردن - مال - خرج - داری -
جواب - حاضر - سؤال - با جواب - نقلی - کردن - دادن - گفتن
جهان آفرین - آرا - بان - پهلوان - نما - فا - تاب - جو - گیر
بین - بان - دار - دیده - کش - جهانیان - گرد -
جوابدهی - زبان - سخن - پهلو - جوب کردن - جوابا جوب گران
جند بار - تن - روز - هرجنه - جنه ساله - جنه چون جنه انکه جنه
جوب زدن - خوردن - بازی - گاری - بنه - دار - دشمن ساز - جوبک زدن
جوبک - زرد جوبه
جه جانا - خوش - دل - زنخ - طرف بست - جه بخش - جه انی جه آن - نیه دکتاه

تازه جوان - رنگ تازه تازه تر و تازه رس
تخم مرغ تخم به تخم تاهی تخمه زده تخم خر تخم حرام
ترشرو - رش شیرین - رش خرده
تیغ زدن تیغ کو - کشتار - تیغ در تن - مزاج
تند خو - کو - رفتار - باد - رو - تند و تیز
تنگ آب - ظرف - مزاج - مو - ریش
تنگ آب - چشم - دست - دل - روزی - سال - شیر - نا - یاب
تیز بین - با چشم - دست - رو - زبان - طبع - فهم - هوش
جا به دار - دار - شوی - جواب
جا باز - جا رو ب - دار - کش - جای نشست
جا رابرد - دوال - سو - سا نه - طاق - جا رکبی - پنج
جا در ب - چادر بزرگی جا رآئینه - آسیه - باغ - بند - پا - تک - جو به چشم

عرف تحریف عرف زدن - آشنا - انداز - گیر - شنو

حسن اختیار - خلق - رای - سلوک - ظن - عهد - عبدیت - معامله

خطاب - حقوق سعی آشنا کردن - تقبیح - ترتیب - خدمت - جواز - یمن

قدم - خلق - ناس - حق - اکه - نمک - دراث - ناحق - حرام

مخلص - پرت - لسپند - شناس - گذار - گزار - گری

حلال خوار - زاده - کردن

حکم ضرورت - قضا - شرع - حاکم - حکم کردن - احکم به

حکمت آن چیست - حکمران حکمدار - حکم گذار

حلق آویز - حلقه بردار - بگوش - لبش - دار - زن

خار - خار راه - خار شکن - خار کردن - نهادن خار دیوار خار است

خار است - خار را خارا

خاص و عام محل - زر - اموال خاصه

آموده خاطر - خاطر جمع - خاطر کردن - آزرده - لسپند - خال - خوش

داری - فرب - مانده - نشان - نگران - نواز

خاک شدن - دامنگیر - خاکه - میان - دان - زاد - سار - توده

خاک انداز - انداز - روبه - ریز - برسر - خاکستر - خاکستر نشین

خام طمع - کار - عقل - خانه

خاطر جمع - خاطر نشان - خاطر خواه - آزرده - آموده خاطر

خانه خانه نواز

خاک آلوده خاک انداز خاک بر

خاک تخت خاک زاد خاک سار خاک نشین

خانه ویران خانه ویران کن خانه خراب

خانه دار خانه زاد خانه ساز خانه نشین

خدا آشنا خدا ترس خدا داد خدا شناس خدا نگهدار

خدمت خدمت گار خدمت گزار خدمت گزاری

خرد خرد سال خرد مند خرد مندی

خرید خرید دار خرید کردن

خزانه خزانه دار

خسته خسته دل خسته گی

خشت خشت زن

خشم خشم آلود خشم ناک

خصم خصم آگاه خصم افگن خصم بند خصم دار خصم زن

خط خط امان خط بطلان خط خوان خط دار خط کشیدن

خلاف خلاف آمد خلاف آمد کردن خلاف آمد گی خلاف آمد گی کردن

خلق خلق آشنا خلق آشنا کردن خلق آشنا گی خلق آشنا گی کردن

خلق آویز خلق بین خلق پرست خلق پرستی خلق پسند خلق پسندی

خلق خوار خلق خوار کردن خلق خوار گی خلق خوار گی کردن

خلق دار خلق دار کردن خلق دار گی خلق دار گی کردن

خلق شناس خلق شناسی خلق گرا خلق گرایی خلق گرفتن

خلق نواز خلق نوازی خلق نواز گی خلق نواز گی کردن

خلوت خلوت آرا خلوت آرا گی خلوت آرا گی کردن

خلوت خلوت خانه خلوت دار خلوت دار گی خلوت دار گی کردن

خلوت گاه خلوت گزین خلوت گزین گی خلوت گزین گی کردن

خلوت نشین خلوت نشین گی خلوت نشین گی کردن

خلوص خلوص آمیز خلوص آمیز گی خلوص آمیز

خشکبار دانهٔ خشک ـ خشکسال ـ سنز.

خانواده خانه بردوش ـ پرانه از ـ هودج ـ آبدار ـ لبنیش ـ پرداز ـ خانه‌خانه ـ خراب ـ خدا ـ دان

خط ـ جیا ـ حنی ـ خرش ـ جبه ـ ریزه ـ درشت ـ ماهران ـ شرابین

دکخط ـ پیزای ـ خوش خط ـ

خوان ـ حوانچه خوان دیش ـ خوان نیما ـ خوان بایه ـ خوان لار ـ خوان کرم ـ خوان

خواندن خوش خوان آوازه خوان ناخوانده

د

دادرس ـ ستان ـ خول ـ فریاد ـ دادخش ـ دادودهش ـ دادوستد دادخط بازرادان دادگر عدل‌وداد

آبدار ـ بشانه ـ حقه ـ بهره ـ ریش ـ عمل ـ دام

دامن برافشاندن ـ خشک ـ تر ـ دریان ـ درکشیدن ـ کوه ـ کبیر کش ـ بوس

دانا دانش ـ دانشمند ـ ور ـ آموز ـ دانکده ـ دانه ـ دانه‌دانه ـ انگور

درست درستی درست‌کردار درستی درست‌کردن درست‌آمد

دانشگاه ـ دانشیار ـ دانشیاران دانشیاریم دانشیاران دانشیار دانشگاه دانشگاهی دانشجو دانشجویان دانشجویی دانشکده دانشکده‌ها دانشکده‌ای دانشکده‌ام دانشکده‌اش دانشکده‌ات دانشکده‌اتان دانشکده‌اشان دانشکده‌ایم دانشکده‌ایتان دانشکده‌ایشان دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشگاه دانشگاهی دانشجو دانشجویان دانشجویی دانشکده دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشجو دانشجویان دانشجویی دانشکده دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشجویان دانشجویی دانشکده دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشجویی دانشکده دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌ها دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌های دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایم دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایتان دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایشان دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایی دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایی‌ام دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایی‌اش دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایی‌ات دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایی‌اتان دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایی‌ایم دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

دانشکده‌هایی‌ایتان دانشکده‌هایی‌ایشان

زبان آور زبان بره زبان بسته تر زبان زبان دراز کشیدن زبان زدن
زبان کشودن زبان گنجشک گاو زبان زبان تیغی زبان درآوردن
زبانش دراز شد آتش زبانه می کشد این میوه زبان گزنت زبان دان

زدن آتش زدن ریخ زدن زهر زدن زدن یاب

زدن برهم زدن ربه زدن دو بهم زدن خشت زدن مشت زدن تیانچه
داد و فریاد زدن حدا زدن لبرخی زدن رخم زدن لنگ زدن ساز زدن تار زدن
سانه زدن زردخورد زدن زردکوب زدن زردبرد زدن عمزه زدن مسر زدن پا
وپ زدن صدمه زدن پیرق زدن جابه زدن بارد زدن لگد زدن طعنه زدن
آفتاب زدن گردن زدن دم زدن شکم تاب زدن زانو بزمین زدن لبتاب
قدم زدن لنگ زدن لحت زدن مزده زدن بیخ زدن بخیه زدن چاپ
کمیه تاب زدن سکه زدن جا زدن شک زده شدن قلمزن سمیتر زن
جوق زدن مثل زدن وارزن سهم زدن خودارجوب زدن

زدن یاب زدن یاب زدن یاب زدن یاب زدن یاب زدن یاب زدن یاب

زنده باد زنده باد زنده باد زنده باد زنده باد زنده باد زنده باد

سایه‌بان سایه‌پرست سایه‌پرور سایه‌خدا سایه‌دار سایه‌نشین
سایه‌ات کم نشود سایه‌چتب سایه‌انداز

سبکبار سبکپا سبکدست سبکدل سبکسر سبکسنگ
سبکغذا سبکمایه سبکی

سردست سرآشپز سرازیرشدن سرازنوشناختن سرانگشت سربازدردن
سربراه سربرآوردن سربرزانو سربرکردن سربالگذاردن
سربزیر سربزیرهان سربمهر سربیچیدن سربیش‌برد سبرتو

سرحساب سرخط سرخطنیک سردرک سردادن
سرراه‌کردن سربرش سرپنجه سرپیچ سرتاسر سرچشمه
سرکشیده سرکوه سرماه سرمشق سرنوشت سروردستش

سرآب سرابدار سراپا سراسیمه سراسر سرانداز سرانگشت سرآمد
سرآمده سرانجام اندازه سرای‌دار سربازی سربخشی

سک سگ‌آبی سگ‌بچه سگ‌جان سگ‌درش سگ‌کش سگ‌گرفته‌است
سگ‌گذاری

سه‌پایه سه‌برگ سه‌تار سه‌دیر سه‌گوشه

سیه‌بخت — خانه‌روسیاه — سیاه‌کردن — نامه‌سیاهی

شاه‌انه شاهباز شاهبلوط شاهپر شاهراه
شاهوار شاهنشین

شکست‌خوردن دل‌شکسته‌شدن شکسته‌ریش شکسته‌بند شکسته‌نما

شکم‌بارگی شکم‌بنده شکم‌خوار شکم‌پرور شکم‌درد شکم‌سیر

شهرآرا شهرآشوب شهربند شهربه شهرنشین شهریار

صورت‌بیش — کردن — پذیرش — صورت‌حساب — صورتگر

عالم آب عالم باد عالم ارواح عالم باد عالم مخلوقات عالم معنی
مستدر عالم عالم آرا عالم تاب عالم پناه عالم گیر عالم افروز

گار و بار گار آب از کار رفته به کار کار آزموده کار آگاه کار آمد
کاریان کارنید کاربردار کارخانه کاردان کارزار کارساز
کارشناس کارفرما کارکن کارگزار کارگر کاریگا کاری
کامجو کام بخش کامران کامروا کامیاب کامکار

دست کشیدن - آواز - آه - خط - دراهم - کرشمه - بردار - غم
کشیده کم کشیده کشش آبا کشیدن - کش بکش
آب کش باکش ترکش بارکش دلکش سرکش کینه کش هزم کش
نباله کش کش زان کش کش ان کش ان دردی کش

کشیدن - از غلاف - شمشیر - دست - زحمت - سر - سرکشی
جفا از دست تو - فریاد - کشیده پا بخ) دم آزاد - بیداری کشیک
حساب - قلیان - نقشه - صورت - خط - آب -
کینه - سر بیکبان - شیدن - دست بسر دردد - خجالت -
دم - خرده - زاویه پرده - حقوق کشک ریا بر سر با - پا - باد - سرم
روکش - پیش کش - در پیش - ما - رباط - حمله - کش بکش
دلکش - دردکش - دیر کشید - ناز - کنار - دندان - دست
قحبی - قلم -

کشیدن - از غلاف - شمشیر - دست - زحمت - سر - سرکشی
جفا از دست تو - فریاد - کشیده پا بخ) دم آزاد - بیداری کشیک
حساب - قلیان - نقشه - صورت - خط - آب -
کینه - سر بیکبان - شیدن - دست بسر دردد - خجالت -
دم - خرده - زاویه پرده - حقوق کشک ریا بر سر با - پا - باد - سرم
روکش - پیش کش - در پیش - ما - رباط - حمله - کش بکش
دلکش - دردکش - دیر کشید - ناز - کنار - دندان - دست
قحبی - قلم -

کشیدن - از غلاف - شمشیر - دست - زحمت - سر - سرکشی
جفا از دست تو - فریاد - کشیده پا بخ) دم آزاد - بیداری کشیک
حساب - قلیان - نقشه - صورت - خط - آب -
کینه - سر بیکبان - شیدن - دست بسر دردد - خجالت -
دم - خرده - زاویه پرده - حقوق کشک ریا بر سر با - پا - باد - سرم
روکش - پیش کش - در پیش - ما - رباط - حمله - کش بکش
دلکش - دردکش - دیر کشید - ناز - کنار - دندان - دست
قحبی - قلم -

کم خور کم گو کم رو کم رنج کم زور کمتر کم گرد کم رگ
کمیاب کم آزار کم خود کم خوراک کم شوق کم خواب کم عیار
کم عقل کم فروش کم کار کم مایه کم قدر کم فن کم ذهن کم خونسرد
کم خور با بد نیش کم حوصله کم جرأت کم خواب کم بها کم مایه
کم حرفی

خراج گذار مصلحت شکر - پیغام - کار - خبر -

گذار گذارا گذارش گذرآب گذرگاه گذشته گذشتگان
گذارنامه

گرد گردآوردن - گردن - شدن - آمدن گردگرد گردشهر گردآب
گرداگرد گرداندام گردباد گردباش گرد گردان گشتن گردیدن
گردونه

گران سر - بها - جان - خواب - خاطر - رکاب - سایه
سنگ - گوش - مایه - گرانا -

گرد مگش - بند کردن گردون گردریخ گردیده گردون فراز گردون زدن
گردن شکسته گردن فراز گردن کش

کش ده بازار کش دادن کش دار کشیدن
اندازه گرفتن - گرد گرفتن - دست به گرد گرفتن

کشش - کنار کشکک کشتن - کشتی - کشیدن خویش کنار بازگیر
دادگر کشتی گرد گردیده عجب باده گر دراغ گر راست گر

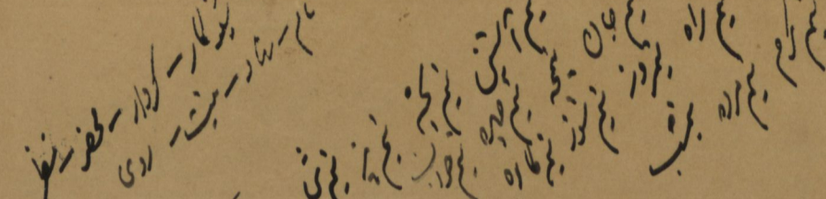

لابه لابه لابه‌کر لاجرم لاجورد لادپاب علاقمند لاطائل لاعلاج
لاغری لاکچری لاکچری لاشیهای لاشفیک

ورس ورداند ورداندن ورداندک وردم آزار - آمیز - خوار - زاد
وردنک وردم گیر - وره دل وره شو

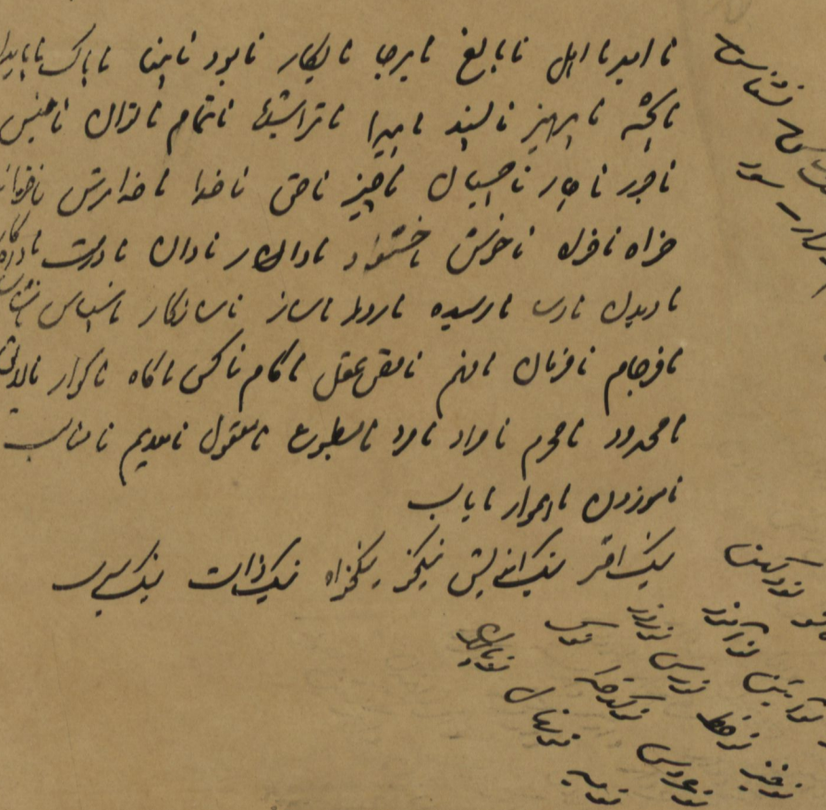

نا امید نا اهل نابالغ نابرجا نابکار نابود ناپخته ناپاک ناپایدار
ناچشه ناپرهیز ناپسند ناپیدا ناتراشیده ناتمام ناتوان ناجنس
ناجور ناچار ناچیان ناچیز ناحق ناخدا ناخدارش ناخواند
خواه ناخواه ناخوش ناخشنود نادان نادار نادرست نادرکار
نادرین نارس نارسیده نارواه ناساز ناسازگار ناسپاس ناشناس
ناشکام ناشکیبان ناشی ناصاف ناعاقبت ناگاه ناگوار نالایق
نامحدود نامحرم نامراد نامرد نامطبوع نامعقول نامعلوم نامناسب
نامیدن نامیدار نایاب

نیک اختر نیک اندیش نیکخواه نیکذات نیکسیر

واکردن - خوردن - ایستادن - وابستن - وابسته - وابستگی - ماندن
- نشستن - واپس - جست - واجستن - واجستن - واجستن
امیدوار - بیخودوار - گوارا - سازوار - آدم دار - خودار - وارسی کردن
وارسته - وازدن - وازگونه - واکردن - واکنداشتن - واکردانیدن
واماندن - وامگرفتن - وامخواستن

آزمان - آبدار - آبخیز - آبدم - آبدار - آبرزان - آبرسان - آبرسان
آبگاه - آبگی - آبروان - آبروفت - آبگینه - آبجاب - آبجاگیر
بدسورت

هم آغوش - آشیان - بستر - پا - پیاله - پیمانه - تاصین - چشم
چنان - خانه - خوابه - خو - دریان - درد - دست - دم - راه - زنگ
شاد - زانو - زبان - سایه - سال - سرسفر - سنگ - شکل - شهری
شیره - صحبت - عنان - قدم - کار - کاسه - کلدم - کنان - همکاسه - شرب
مذهب - نام - نشین - وار - وزن - یادداشت - یادگار

افسرده دل افسرده کند انجمنی را
افسرده است اندر دل مرده دمنی را

از مصلحت طویله ها گفته قصیده اند اما نشنیده اند
اگر دسته یابنه را نگشتی وردی

آخر از خدای بپرهیزید و کندم را رها کنید
ای باد صبا اینهمه آوردهٔ تست

اینه رخنه ها سخن تمکن

سودا جانی خویش است که بهای کسی
سیمگاهش را بهشم
سرو کوتاه بسر زلف چیا دارد
سلام بردوت نکرد با علم نشت
سبک بار چه گیریت - سا شکایتی
سرکه نه در راه عزیزان برد
سری که در دی کند جوانکاش مزنید
سرش از بر ای همین دردی کند
سرت سلامت دائم دائم

سرش را شنگ میزند
سخت بجز در فرو رفته
سرکشده اش زیر پای دارد
سرش هزار جا نبهدت
سبک بار چه گیریت - سا شکایتی
سبک بار چه گیریت - سا شکایتی
سبک بار چه گیریت - سا شکایتی
سبک بار چه گیریت - سا شکایتی

شرم که ندارد سهل است
شاخ و بن نه مکند
شکر خواب صبح است
شیر مرد آب ندارد
شیره کبری مالیه
حاجب له رابش

شرم حضور ندارد
شکسته لشه چشمش ز رعب کارش زد
شیر شرزه دیده از رعب
شیری با کیست

قصه‌ی سیاه‌ی است
قمن بعیا الله‌م است

قصه‌ی بر آورد است
قلعه‌ی کوی نیز رکاست
قربانم این دوری بیران
قاشقش لبکرت مجمع است

گر سرت بیکران دانه‌ی آزادش کن
گم شد - گرد گیرش شد
گرش بر بیدا راهی

گارش رنگ کف گم خوج بالا نشین
گرد و اوی دو با دکان بر آمد
گرد و رفته خانه بخرد و دلدار دوش
گی نشین در راست بیکو
گاسه را آب باشت

فرد بیعت مهر میت
قدرت کلاه نمی‌کند

قلبان است مجرا آغا قول اجاق
قاروره بطاری بیر
قارت و قدرتش

گردنم از مو باریکتر است
گردت خانه نکبری مردی
گنجا از سال میر قلب نی میه تری

گم کجور ریگ نی گریکبر
گاردبارش رده است
گاسه گردانی کنه
چکنه نکس کم مانده شادی مرگ بشه
گرفت گاری بکش

کلاه ما ندکه پرنده دارد
کلاه و نعی را بسر تتق می‌کند دارد

کوه و دکل لباس راه‌پیمایی است
کرک و کلکسیون لباس است

کلاه بخشش پاپاش

لفظ آشنا و معنی بیگانه است

لنده هور لبزات

لکه غربی است

مرگ من مکن ما را ندیده بگیر
مرده شو کلکه عوت را ببرد

گل کیچی مشکل رو نباشد
ما همه از سر یک کاسیم

نه گاه‌داری عید انم
ما با او داع به دلو ارید بواریم

مارنده را نه آدم می‌کند
ما خود را فته لکار انخسته گردیم

ردم اکنا دوراجی اند
مرد که رماغ خشک است

من واقع این است
همیشه جواب اردا که مرده

همکار را کرم کرده جوش کپک
همیشه سبودت از آب بر عزی آید

هیچ نکته مرا هم از راه برد
همچنین خبری هست که بخواب ندیده‌اند

همیا با نیک بخت
اهل البیت اسلما هم کاروانسرا کاروانسرا

اهمه منخواهی بگو

یک دریا - یادداشتهای کپک

میگ نماند که... بال و کوپالش کجاست
یتیم غنده خیال اهم زکی حرارت

یک قلم دلت غمر کنم

نه سرسامانی خانه نه برگ للله بساز

بصف نیک نشود نقش غریبت
نه نقه خود نه جنس شهر

وعده ب دوربان مریم

ای غنچه کلم تو فتنه دان صد کرسین
ما قفقفه عذر له قور تکرسین

بیک عذر بوکورسین سپورم کلمکه
بر عذر بنجون کلمک اچون بوکرسین

اصطلاحات فارسی

اذا عاش امرء مئتین عاما — فنصف العمر تحیه اللیالی

ولنصف النصف عیش لیس یدری — لغفلته بینا عن شمائل

ولنصف الربع اکمال وحرص — وشغل بالمکاسب والعیال

وبانی العمر استقام وشیب — وشغل بارتحال وانتقال

فجد المرء طول العمر جهل — وقسمته علی هذا المثال

فرهنگ غیاث اللغات
سهیا ندارد
شیرانه ندارد
زنار ندارد
سیرانه ندارد
سیرانه ندارد
سیرانه ندارد
سیرانه ندارد
سیرانه ندارد
سیرانه ندارد
صفا ندارد

است درین مرثیه لد جورد — مرثیه مرد بمعتمد لار مرد

رباعی هستی خلعی زهیچ کس پیش مباش — چون مرهم بوم باش چون بیش مباش

خواهی که ز هیچ کس بتو به نرسد — بد با کوری و بد آموزد بد اندیش مباش

قطعه بابا کرمی حکیم اندر جهان — بردار از اهل کس چشم وفا

از خدم و خادم و مرد بخیل — از زن و دختر دریغ و باک دار

رباعی شعر آرایه فصاحت در طبع مکن — لیکن بطمع برای کس شعر مگو

مقصود من استمان ذهن است از شعر — ورنه سر انوری بمکس زن او

مختصر دارم سری پر از شور از فضل کج کلاهی — با قید شهریاری با بیکه پادشاهی

سلطانی مقتدر ریعای پر غروری — ای بیدل مستمند مسکین خواهی

مژگان دراز طفلی بازیگری کجا تا — مرام کش القاب شمشیر زن کلاهی

بی اعتماد مهری کز یک کرشمه سازد — صد کوه صبر و سنگین با وزن تر نگاهی

ابر اهل بیدردی کز عاشق شبیه روز — پوشد فروغ دل او در ظلمت سیاهی

قیمت بزرگ دارد امر بلند و فنی
خواهیه سلسله شمعی آفاق سوزهای

رفتی راهبر سیدند که چه کرد؟ درجواب گفت: چون نزد میرود محاسبات و
چون برمی آید موضع ذات

زندی آخوندی را دریابان دید که باده خری در پیش انداخته میرفت از
روی ظرافت وی را ناچار کرد که با یکی خرنگذ وارد دیا اورا واداشت آخوند
مجبور شد خودرا بپشت خر بگذارد و در حین آنکه میرفت پیوسته می گفت یا رب
جبرئیل بجیرئیل.

زندی میگفت که همه کس میخواهد که کیسه اش را خرنگاید چرا که همه کس دلش میخواهد
که کیسه او بمقدار کیسه خر باشد.

سیاهی در اندیشه گاوان با بابا بود و با با هرچند سال دل بردآ غلام سیاه
را برای اظهار مطلب بوی نبود روزی از آزار هزار ایام خزان زندی بتدبیری اندیشید
سگوار خودرا بگذد دگون خودرا با آفتاب رویی کرد با نوبه دید سبب آن
پرسید غلام گفت که از برای ایمنی از سرمای زمستان آفتاب دفیره میزنم
با نو گفت پس من نیز بنهم چون شلوار بردن کرد دگون رو با آفتاب کرد
غلام گفت ای با نو تراد و سورا حست اگه از گفتن داخل میشود از کجا بیرون
میرود با نو گفت پس بتدبیر چیست غلام جواب داد که اگه با نزد سوری ده بندگ
سوراخ پس را بخیری بنهم تا اگه از پس داخل میشود از پیش بیرون نرود آنچنین تدبیر
بمقصود خود داخل گردید.

10.

افعال پارسی

آجستن آختن آرستن آراسیدن آژدن آزردن آزردن
آسودن آشامیدن آشتن(۲) آغاریدن آغشتن آغوشیدن آموزیدن
آگاهیدن آکندن آکنتن آلودن آماییدن آمایدن آمایدن
آهیختن آمدن آمرزیدن آموختن آهیختن آراییدن آوایدن
آوردن آویدن آویختن آهیختن
ارزیدن ارونیدن ارمانیدن آزمان خوردن آسپرکش استادن استردن
افتادن افزاییدن افزودن افزودن افژودن(افژودیدن) افژودیدن
افسردن افشاندن افسردن افسردن افسردن انباشتن انباشتن
ایستادن ایستیدن ایستیدن ایستادن ایستادن ایستادن ایستادن
اندرخوردن اندیشیدن اندودن اندیشیدن انگاشتن اوباشتن اویختن
باختن بافتن بادریدن بالیدن بخشیدن بخشیدن(بخوردن)
بدودودن بدن بریدن بریختن بریختن برداختن برداشتن
برداشتن بردن برزیدن برکندن برگشتن برگشتن برین
بستن بستودن بسیجیدن بوئیدن بیختن بیراییدن بیراستن
پاسیدن پاشیدن پاکیدن پاشیدن پختن پختن
پذیرفتن پذیرفتن پرداختن پردختن پریدن پرستیدن پرهختن

پژوهیدن پژوهیدن پژیدن پسندیدن پشیدن پیمودن
پناهیدن پنداشتن پنداشتن پوزش کردن پوسیدن پوشیدن
پویدن پیچیدن پیختن پیدا شدن پیراستن پیمودن
پیکیدن پیوستن
تابیدن تاختن تافتن تپیدن تپیدن تریدن تراویدن
ترسیدن ترشیدن ترکیدن ترکیدن تزیدن تنیدن تنیدن
تندیدن تنیدن(۲) تنیدن توختن تولیدن تیریدن
جاویدن جستن(جهیدن) جختن جنبیدن جنبیدن جوشیدن
جهیدن
چائیدن چریدن چریدن چشتن چشیدن چکیدن
چلیدن چمیدن چیدن
خاریدن خاستن خائیدن خائیدن خراشیدن خراشیدن خوسیدن
خزیدن خزیدن خزیدن خزیدن خسپیدن خستن خسودن
خشتن خفتن خیکیدن خلیدن خاییدن خندیدن خندیدن
خواهیدن خوالیدن خواندن خوردن خیزیدن خیسیدن خیلیدن
دادن داشتن دانیدن دانستن دراگدن دراگدن

درخشیدن	دردک	درخشیدن	درنگ‌کن
درمانش	دریدن	دزدیدن	دمارآوردن
دوختش	دوشیدن	دویدن	دیدن
راندن	ربودن	رخشیدن	رساندن
رفتش	رودش	رکن‌زدن	رسیدن
رهاندن	رهاکن	رهایدن	رهیدن
رهیدن			
زادن	زاریدن	زدن	زدودن
زنیدن	زوزه‌کن	ژولیدن	ژولیدن
ساختش	سازیدن	ساویدن	سپردن
ستردن	ستودن	ستیزیدن	سپهیدن
سرشتش	سرفتن	سریدن	سرودگشتن
سکالیدن	سگیزیدن	سهیدن	سنجیدن
سودیدن	سیریدن	شاریدن	شایدن
شخودن	شخولیدن	شخیدن	شدن
شعوذدن	شفتیدن	شمردن	شکردن
شکفتش	شکفتن	شکوفیدن	شکیبیدن

شمردن	شمیدن	شناختش	شناوری‌کن
شوختیدن	شودن	شوریدن	شولیدن
طلبیدن	طپیدن	غالیدن	غراشیدن
غریدن	غزیدن	غژیدن	غش‌کردن
غنج‌کردن	غنجیدن	غوغیدن	غوریدن
فاریدن	فاهم‌آمدن		فالیدن
فاختش	فاهشتن	فاهیدن	فاسوس‌کن
فرسودن	فرکندن	فرمودن	فروبردن
فریفتش	فریفتن	فزودن	فژولیدن
فشاردن	فشردن	فشیدن	فکندن
فنجیدن	فنودن		
کارکن	کاستن	کاشتن	کاهش
کاهیدن	کاهیدن	کردن	کشش
کشتن‌کن	کشیدن	گفتن	کنیدن
کوفتن			
کلاون	کابیدن	کداختن	کداشتن
کرانیدن	کرداندن	کردیدن	کرفتن

شاوری‌کن	شتودن	شنودن	شیدن
شولیدن	شیفتن		
غراشیدن	غرمیدن	غریدن	
غش‌کردن	غلطاندن	غلطیدن	
غوریدن	غولیدن	غیشیدن	
فالیدن	فردن	فخیدن	
فاموس‌کن	فخیدن	فرتادن	
فروبردن	فروختش	فروماندن	
فژولیدن	فسردن	فسیبانیدن	
فکندن	فلخیدن	فلخودن	
کاشتن	کالیدن	کادیدن	
کشتن	کشتن	کشفتن	
کنیدن	کندن	کوشیدن	
کداشتن	کذاشتن	کزاریدن	
کرفتن	کریختن	کریدن	

گذاردن گزاییدن گزیدن گستردن گسیختن گشادن
گشتن گشودن گسیل گماردن گماشتن گمانیدن
گم شدن گمیختن گندیدن گوارندن گوارانیدن گوارندن
لابه کردن لادیدن لاف زدن لافیدن لادیدن
لرزیدن لغزیدن لیختن لیسیدن لوغیدن لیسیدن
مالیدن ماندن مالیدن مجیدن مخیلن
مردن مزیدن مکیدن منش کیش مسکیدن موریدن
مویدن میزیدن
نازیدن ناکوالیدن نالیدن نادیدن نشستن نخشیدن
نشاختن نشاستن نشیدن نشستن نشکیدن نوزیدن کردن
نگاریدن نگاشتن نگاه کردن نگریستن نگوهیدن نمودن
نواختن نوازیدن نوختیدن نوردیدن نوشتن نویدن
نوفیدن نویدن نهادن نهاردن نهشتن نهفتیدن
نیوشیدن
واکردن وبکیدن وجیدن وداشتن وارستن
وارهیدن وزاشتن وزاشتن وزیدن وزیدن
وهیدن

ارهیدن اشکردن آهیختن بارستن بازیدن
بافتن بدکردن بیختیدن بهیدن

اوژندهیلیتا اندهیش

ایدیر اینجا ایدیغی یانک

ایدینه تخاضه ایدنه گلنگ

ایمه اکنون

آرژنگ چین ردی

اغکوچه جای دکمه وکوی

ارج - ارزه مقدار

آرمون سجانه

اشکره نقش نگاری

اگارش (دفتر) دبندان

اندرز پند

اندی خصوص

انگلمه گری

ایران سلح نامهای فرس

اوزاردن

اشه عابوس

انیت زهی

ایرا - زیرا

اندرخز - اندرباي

پاره از اصطلاحات پارسی

آب اجرا — آب جیحون — پشتمال

آبگنه — سقمه — آرام بن — باغ در شهر کنونی کاوه آهنگر

آرمان — آرزو — آسیابان (اصفهان) آسیاب بان

آهنج — کشیدن — آهنگ — کنایه از قصد و عزم

آهرهای — سقرلس — آهون — غزال

باجرز — زرخرید — بادامه — آرغ نرگول (کوک)

باجزده — آمده — بهیه — باردور دین — باردوپرده — باربرنی

بادگانه — پنجره مشبک — بارنامه — اسباب تجمل

باره — حق (در بازار قزوین) — بانزده — پانزده — ازدنب

باستان (قدیم) تاریخ — باهر — عصا (دشتبان باهردار کوی)

پادار — پایدار — برقرار — بالگانه — دریچه

پاپرد — مددکار — پانیدان — صف نعال

پاپرها — بی‌تاب — همتان نکون دکان (از نقش ضرب سکه مغول)

آگشته — آغشته — بادپرها — بادیگر — ترسیع صلیب بادپرا

بادکره — برآمدگی مزدیک نرفم — برباره — بالدخانه

بیخ (پردیس) دشت البرز (کس) — ایره کنار — ایره مینی - پایتخت - کلاه ترکی

ایران — جلال آموزه

افغان — شایع دکان

اردبیل — امرود (اردبیلان)

اردبیلان شایع — آب (جنگل)

ارکس — آبشخور

آزادوار — شایع

ارک — اوراس — اندرون قلعه

اندرون قلعه — اوراس

اندرون قلعه — اوراس

ارک — اوراس

اندرون قلعه — اوراس

اندرون قلعه — اوراس

بابر ببر یا	بتاب	بیاویدن بپسودن سایدن	
بتاوار	عاقبت	بیدرام وحشی	
پرماه بیتین	مشتب	پرده غمگینت	جنگ (اوجاق)
بذله بذیرن	بذیرش بذیره	تندد کندش	ذالال ماهکات
پنجال	سرگین مرغ	بادت	لشیه
بابس	دوشیزه	(با) سار دهی را گویند که آزاد هلوی وساوندی گویند یعنی دوشیزه	
پاچره	سکو		
پترفره	بزمجه	بیشداد	بیجاره پرماکه پیش دهنه
پیلیه	مایه د بنبل گیاه	بندمه	بندمیه لوی کوهپایان
بوشاب	بوشباس خواب	بوکلک	بن کوهی
بوم	سرشت وطینت	پوت حکم	(دولت)
پورمند	باوفرزند	پیش کو	سوف
بویک	دختر دوشیزه		
بیزمک	طرح		

تاوتاو	دوت قدرت	تپاک	ازهیدل
توشمند (مردمند)	کلفت	ترنجیده	عبوس
تراهی نوبره نورس (ترفه)		ترشه	موش ترش
(اسم یکی از راههای رفتن بشتاق شاه ۲ بردبرتان باباکیان شاه ۱)		ترخون	غاب
ترمانه	نان خورش	ترنجه	سبزه بنفشه
تنبگو	وصل پیشه دران	تاجانه	خانه تابستانی
تراهی	میوه نورسیده (نوبر)	تندلیس تندلیسه (تمثال)	
تیرریز	شاخ جامه	توس طاقت	توشه از نباتات

بادفر - لادن

بادبیرشتیان - بادگیر کوه دامن

بادکند - (دیهخانی)			
باکند یاقوت - باک مبالات			
بخنو - بخنوه	صاعقه رعد	بیدرام جاجرم	
بربط -	قنوز	برکاله باچه بینه	
برکس - برکست	معاذالله	بشم	شبنم
بژاوند	مندل درو پنجره	بژمان	اندیشناک
بژاورد	زاله	بیشکاز - بیشکاند	ماهیخوار
بیلسته - بیلدی	عاج		

تابله ابازیر اغادیه تره دوغ ماشوا

تشویر جالت توش رمق

که سهمی گشاندران عزقاب نیذیر

دامیار جماد — دانشی بی‌جان دانشمند

ریدبه نقاره نعدمر — درخت دانا آفتاب‌زده

دستان دمیخ — درست هاره خودنشده

دستگاه قدرت — دست کردن منشب

دستوار عصا — دراره دیوش دکشخان

دروانج نقاشت دارنده — دری رفتار مهی مثل رفتار کبک (نوزاد)

دنگ دنبک — بری دیدار دری ناردن قد

دنه‌نه- دنگل - دنبک - دنبال — دری رفتار سروی یاسمن قد

دنه- دن- دنه-

دستبل- دزبیل (عقده) — دست سوزه نامزد

دوالک باز — دوالک باز دوالک دنی

رامش آرامش رامگا محبوب مردم مازندران
رشکن غیور ریگا خواند
رستار رستگار

نزار	بیمار	زده	پریده
نزفت	رفت	نمی‌زند	چون با عیال نیزند بیشتر ده انگور
نزنده	نکشنده	اندوهگین	زشت‌یاد غیبت
زنی	کوی	فاش	زین

سوزش	سرزه، زرده‌ی تخم‌مرغ و غیره	ساز	آراسته
از فصل سودن		سایه‌پوش	سایبان
سار	ادات	رعنا	انبوه
سال	از آن ماه دوازدهم از سال ملکی	سبد چین	میوه‌ی آخرین سر سبد
سفینه	بیعانه	سبده سایبده	نثر و نخست
ستاره	جدول مسطر	سرک	کرک
سرکت سرکش	دو سه انبه جوان	سرگر	کفشگر
سار بند دعکبا		سرگین	منجنب
سرسار بزرگ	برف‌های جزری که آمد	سرمه خاک بین	سرمه چیزی پیدا نیز
راندا پژم تزکونه		سرود - افسانه -	سرود نغمه
سرود - شعر	سرودگاه قافیه	سرودشاه - سرودستان	بازگونه
سار	شتر	سالار	مقدم و سردار
ستبه	مجرالنهال صخره‌ی تنگی	سزنگ دیزی	حراجی
سبزی و سبزکده سزه کشت		بلنا با برکش و بنشین	این کجا و آن تو بیش و عیش کین
سرآخر - سرکمند	طویله	سرانداز	لمست بخود
سار عودی		سیور	عاشرات

شغب‌بیز	پراکنده	شاکار	سخره
شترنگ	شیوه	شیشبار	صبرشکن
شبگیر	سحرگاهان	حریف‌بازی‌کردنیا	
شبانه	شب‌مانده	شب‌را	سفیده‌باز
شادیکیه	لحاف	شاره	جامه‌لباس‌نازک
شاهراه	شراب	شربتی	ازک‌باره‌است
شوخ‌دل	دلی‌راست‌شدن	شب‌شب‌غازان	کنند

غزل غزله معرضه غ غ

فردار خانه تالبتانه کاژ رسوب دردار فتالیدن فشاردن دردین

فرتوک پرستک دراکندن

خانه ف - رونق فوا - زاید

فرستنه رسول فسوس فلانز

فگانه فعل ساقط فند درونع

کرمن عفزوف کلخ شوشه خزینه کرمان جامه (قاچاق)

کرد عکس (لغتی) کلک خزینه کرمان سیدم کرخ سوز

رزکرد جوا رنگ به آب روان را

سه ب نهنگ آن به که با در پا ستیزد

کز آب کردها ی بر نگیزد

کریچه خانه نگ

کرد آبگیر (سه ب) نهنگ آن به که با در پا ستیزد

ز آب کردها ی بر نگیزد

کنک تنبوشه

کزیدن کزم - کزا - کزایان - کزند

کی - کیا - کیا جور عاقل

کیّ ناطف صدا

کاتوره سرکشته

کتران قلوان

کوبله حباب

کرسان صندوق چوبی (لکنته)

کنیزه کالک خزینه

کناره - قناره

کلندر - قلندر مردم هوار

کالم بیوه

کراک (جولوق) ترک

کوراب	گنبد، ابدی قبر	کراس لقمه	نوالهٔ تکه
کردک	خرگاه	کوی کره	
کلوبده	بزرگ و مقتدر از غلامان	کزیر	ساللاد
کلغار	کراس - کلیدس	کواره	سبد

لادک لوایش لدش نابود آویز

لدسگوی جانور است لنبر سرین دمرلم فربه

لنگر عبارتیست که در اینجا امر روز جردم موقت دهنه دلندگی منسوب بگفت

لوتزا زبان نزدیک (لوتره) لقمه آش تلخ

لهاله تملق لبه حوض فربه

مثاره	آفتابه	مرعه	عدد پنجاه را گویند
مرج	مرز	مرغک دانا	طوطی
مرغاب	مرو رود	مزرع زیرک سار	سارو شارد
مزمل لحاله		مست و بی آب	
مست	سگاتیه دانده	مستحفظ	اندوهگین
مشبلدت	شب چند و عام	مشیل	متبل
مشش	مشش	مرکت	محاط
مشکل	مشکل دزدوراهزن	مزال	کوزن
موزعن	متبره		

ناگاه	ابدال	ناره	سنگ کوه از قبال برای وزن
نامیه	زنده که بجهتی پیش نمرده		گردن اطباس آویزند
ناشک	کوه بیسکه	نالوش	آشکده
نالسوده	دست نزده	ناچخ	تیز زین
نارای	بندگ	ناردین	نیل رومی
نارو	مرغزار	ناوران	یمن

ندب دواد میهمان باشد و آنرا بنازی عذرا خوانند چون از اشکنه رود بخانه رسد آنرا نامی ندب دهد وفه نیز گویند و بتازی دانق خوانند و چون بهنده رسد انرا دست خوان گویند و اگر از دست خوان بگذرد حکم ادل پیدا کند چه اگر داد گفته داد از دهم نمیشود و حکم داد ادل گویند

نمودار	دلیل	نغم	نقب (آسمان نیز)
نغوک	ابنه	نگین	سیوب
نزل	سفار مرغ	نوش گیا	مخفف نوروز لوقی
نوآیمن	آراسته و زیبا	نوارین	ناهاد یه و در دل
نواخانه	نوشدان	نهفتن	نهادن

بهمن کرت عقل و تدبیر است
مگذار ده را در نواخانه دست

داویج چارطاق تاک مالد بلند
ماج بچه مغز بد مکید ۴ نی بنفشن (بهاری)
اگر هست چرین چیزی بگوش انهوش (اندیش) ۴ مرز برخیز (بهاری)
غریبم ماج بکس ره کدام (راک) واق مرغ است که در
کن را بهای نشینه

ماه رخت آب ماس سیخ ایغاه

استاد آتشکده بارس ۱ آذرمهر ۲ آذرنوش ۳ آذربرام

۴ آذرآیین ۵ آذرخورین ۶ آذرپرین ۷ آذرزرتشت

ماکه اکنل شوداد

۱ کیخ خسرو ۲ کیخ عروس ۳ کیخ بابا ۴ ساردوز

۵ کیخ دیبه هندی ۶ کیخ افراسیاب ۷ کیخ سوخته

یکیه - یکیون برابری بار نام نیک

یارمند یاری دهنده یاری اوبنی نتایج اعمال (خوب)

یاسیج یاسیج تیر یافته قبض وصول

یاینه ماهون یایی بیمار

یزنه شوهر خواهر یاسه یاس یکم تکه

از زبان خسرو

از زبان شیرین

از زبان خسرو شیرین

مهتری — اگر بخیز از تو کهتر نداری شرم چیست — بهادر است و جیک پیچ دلبر چیست

بار — اگر خواهد که یابد هر که خواهد گو بخواه — گیرد (بار) و حاجب دربان درین درگاه چیست

حقاق الحق — اگر او راست بیمی گو مترس — پیش بیغم لاف تا واناتی او

نوذهری — شیر ده بهای مادر آن شیر — کودک دیوی کجا بهای خرد شیر

آتش زدود و چون بنال یک طاوسی — آتش زدود و چون بنال یک طاوسی

وان شتر گو نیز طاوس بگردد خوش — کو بر اندوده بطوف قدم او گاربرد

عنصری — چون برآمد کند مهر او شعرا — لوا خود فا لیده عشق ر بود

انداغیت — چو باد داغ کند داغ او ست للزار

بسمع رضا — مشنو انشای کس — و گر گشه آید بغیورش برس

بندار ران تب چنبی بنبک و تنگ و کس (طراز و روش)

کله کیباد کردن (بیل آس

بت — اچ دراید با نیاز — گران بهری بیش گشود باز

هیشه سالم جنی می کنه — عشق نقری بیانی حسن دروغ

ما تسربل قط ما نعم قعدت قط
ما تشربلت قط فمن این قمت

ان الانا کیر سامت بعده ما سبرت
واشرورت بعد ما کانت تراتین.

وقتی سفیری از بلد دهند با ایران آمد دشمنهٔ چنه داشت که با میا داشاره ادا میکرد و جواب میخواست
کسی از وزرای ایران از عهدهٔ پاسخ او برنیامد که اشارتش را نمی دانستند از بهر جستن شخصی
که جواب او را بدهد بایران سوداگران جوینه کان برانگیزانیدند یکی از پوینه کان بدکان جولاهی
اندرشد استاد جولاهه را دید که جمعی کودکان را بدور خود جمع کرده میانهٔ کودکان هم دیوار کشیده است یعنی
بطوریکه بصعوبت یکدیگر را توانند دید و مشغول خواندن درس و کتاب هستند و استاد جولاهه
کودک برکمر خود بسته گهواره نمی سرآن مربوط است هر وقت یکی ازان کودکان را تادیب و سیاست میخواهد
کودی را بدوزده پس بار سیان کودی را بخود میکشد جوینه را تعجب زیاده گشت نظر کرد
دید زیر پای استاد جولاه در چاله چیزی ریخته است و در زیر کفل خود چیزی گذارده و بر دوش
چیزهای دیگر بسته و در پیش روش چوبی است هر ساعت آن چوب را حرکت میدهد و در کن رش
سوراخی در دیوار است هردم سری در آن سوراخ نموده صدائی بلند میکند باکمال تعجب
از و پرسید ایرد نام تو چیست و تو کیستی و این کارهای مختلف از بهر چه میکنی استاد گفت
نام من ملدرطل بوق سرپشم پانزده است گفت این چه نام است جواب داد نام نخستین من
ملد منصور بن موسی بوده چون دیدم (من) زیادت بر طلع اکتفا کردم و صور بال سرافیل بود
من بوق بجای آن نهادم و ازین خوش نداشتم آن را بسر مبدل نمودم و موی را بپشم بدل کردم
وسی را تخفیف داده پانزده گفتم چون دیدم درینجا جولاهه گری میکنم و زبان من بکار است تعلم چند
نفر کودک را هم بکردن گرفتم که از بر آنها درسی گفته باشم و برای اینکه کودکان با یکدیگر سخن نگویند
و لهو و لعب نبازند میان ایشان دیواری بستم و این کوی را بر کمر بنه بار سیان ازان بسته ام که در هنگام
سیاست و تادیب ایشان حاجت برخاستن و زدن با چوب نباشد و باز نظر کردم دیدم
پاهای من در چاله دایم حرکتی میکند گفتم چه بهتر ازین که شلتهٔ کی نیز سفید کنم و باز دیدم اگر در
زیر رانهای من پوستی نیز باشد تربیت میشود لهذا پوستی نیز زیر نشیمنگاه خویش نهادم تا پهوده
و عبث کونی بزمین نزده باشم و سنگی از روغن هم بر کف دستم تا بوقت حرکت کرهٔ ان گرفته شود
و این چوب را که در پیش روی منی می بینی بر سر آن داهولی است و منت این خانه ارزن زاری میباشد
به کنجکاوان بدانجا زور آورند چون منی این چوب را بجنبانم هم فرار کنند و ارزن را آسیب نرسانند
و این سوراخ روزنهٔ است بدولاب کار کرد می هردم صدا میکنم تا کار و رکردش ایم

دیدم که در دست چپ گهواره ای بسته و در دست راست تازیانه ای دارد و بر کودکان می زند

بستم و در دست راست تازیانه ای

فرستاده گفت برخیز که پادشاه این شهر ترا میخواهد بجهت جواب دادن سئوالات داشارات ایلچی ایشان
استاد گفت مرا مهلت ده تا بدرون خانه رفته خویش را از بهر خدمت پادشاه و جواب دادن سفیر
مهیا کنم فرستاده گفت زنهار مباش استاد بخانه اندر رفته پس از ساعتی بازآمد در حالتیکه
قباهای رنگارنگ پوشیده بود که هریک از دیگری فاخرتر و گرانبهاتر بود و در یک دست یعنی نان
با پیازی و در دست دیگر انارهای داشت فرستاده پرسید این قباهای بلند و کوتاه رنگارنگ از بهر
چه پوشیدی و نان و پیاز و انار بهر چه همراه گرفتی استاد گفت انسان لباس را تنها برای رفع سرما و گرما
نمیخواهد بلکه برای نمودن هنرها و کمالهای خویش بمردم هم میپوشد و اگر این هم قبا یکاندازه بودند کسی نمیداند که چند قبا
در بر است اکنون هرکس میداند که قبای رنگارنگ است و چون در خانهٔ پادشاه غالبا
هرج و مرج است کسی را پروای من نباشد چار یک نان را برداشته ام تا بوقت حاجت بخورم و پیاز خوردنش
آن باشد و انار میوهٔ آن پس با هم بنزد ملک رفتند و ماجرا را بر ملک عرضه داشتند
ملک بفرمود تا سفیر را حاضر کردند و ملدرطل بوق را در برابر او بنشاندند سفیر شروع کرد
بسئوالات و اجرای اشارات خود اولا با دست از بالا بپائین اشارتی نمود ملدرطبوق
نیز با دست از اینطرف بدانطرف اشارتی کرد ایلچی روی زمین خطی مدور بکشید ملدرطبوق
ربع نان خود را در میان آن نهاد ایلچی بیضهٔ مرغی در آن نهاد ملدرطبوق پیاز را در میان خط نهاد
ایلچی حقهٔ از جواهر در میان بگذارد ملد نیز انار را نهاد ایلچی آقاع شده برخاست
و عزیمت سفر کرد و گفت ایمرد جواب سئوالات و اشارات مرا بداد شاه از ایلچی پرسید معنی این اشارات
چه بود و او چه پاسخ گفت ایلچی عرض کرد من اولا از مقدار بعد مسافت ارض تا سمت القدم
پرسیدم او جواب داد که بقدر ربعه شمال است تا جنوب من خط مدوری بزمین کشیدم یعنی
زمین کروی است او ربع نانی در آن گذارد یعنی ربع آن مسکون است من گفتم زمین در میان چون بیضه
توی در هم است او اشارت کرد بانکه نه بیضه نیست بلکه چون پیازیست من گفتم قدرت الهی چنین
کوه ها و کرانهای پیدا و ناپیدا گفت درختهای انار در صنعت و قدرت غریب تر اند
پس از فرستادن سفیر شاه استاد را طلبیده و پرسید او چه اشارت کرد و تو چه اشارت نمودی ملد گفت
او سخت مرا ترسانید که شمشیری از فرق تو میزنم که از پایت بگذرد من گفتم من نیز شمشیری بگردنم زنم
که دو نیمه شود او گفت ما هر روز ملک کردهٔ نان میخوریم من گفتم ما قناعت میکنیم بچار یک از آن
او گفت خورش ما تخم مرغ است من گفتم خورش من پیازیست او گفت تا جو اهر دارم من گفتم ما انار داریم

تمام